

زن از نظرگاه نیچه

نوشین شاهنده

گفته‌های نیچه دربارهٔ زنان و استفادهٔ او از زن و استعارات زنانه، در سراسر نوشته‌ها و آثارش، مقصود و منظور او را به درستی مشخص نمی‌سازد. گاهی نوشته‌های او چنان می‌نماید که جز «زن‌ستیزی کینه‌توز» درباره‌اش نمی‌توان گفت و گاه به آسانی می‌توان او را همچون «قهرمان زنان» یا «قهرمان فمینیسم» دانست. از این رو، برخی یک زن‌ستیزی مرسوم و متداول همان عصر و زمانه را در نوشته‌ها و دیدگاه‌های نیچه تأیید می‌کنند؛ درحالی‌که برخی دیگر استفادهٔ او از استعارات زنانه و سبک نوشته‌هایش را غیر مرسوم و غیر متداول و در راستای تأیید زن و زنانگی می‌دانند. از همین رو است که دیدگاه‌های نیچه در این باره نیز همچون سایر دیدگاه‌های او، ابهام‌آمیز، متناقض و دوگانه است.

از این رو، در اینجا قصد داریم هر دوی این گرایش‌ها را بررسی کنیم. از آنجا که سبک تند و تیز، دراماتیک و اغلب طنزآمیز^۱ نیچه، خواندن آثارش را به‌ویژه برای زنان مشکل می‌کند - چرا که باید ارجاع‌های صریح و مجادله‌آمیز نیچه را دربارهٔ خود نادیده بگیرند - ابتدا راجع به ویژگی آشکار و جنبهٔ ظاهری گفته‌های نیچه دربارهٔ زنان که چیزی جز «زن‌ستیزی»^۲ نیست و سپس در مورد ویژگی نهفتهٔ آن بحث خواهیم کرد، یعنی عقاید او دربارهٔ زنان که می‌تواند درجهٔ تأیید زن و

1. Ironic

2. Misogyny

«زنانگی»^۱ به کار رود.

الف - نیچه «زن‌ستیزی»

«زن‌ستیزی» نیچه را در بسیاری از گفته‌های او درباره زنان می‌توان دید و این شاید بدین دلیل باشد که «زن» و اندیشه درباره او، بیش‌ترین تأثیر را بر نیچه داشته است؛ چرا که به گفته ویل دورانت، «عادت او بود کسانی را که در او بیش‌تر تأثیر و نفوذ کرده‌اند طعنه زند و متهم سازد. این راهی بود که برای ادای دیون خود، بدون توجه، انتخاب کرده بود.» (دورانت، ۱۳۷۴: ۳۵۲)، با این حال، آثار نیچه پُر از گزین‌گویی‌های آشکارا زن‌ستیزی است که برای هر خواننده [مردی] دلچسب خواهد بود! و به همان اندازه دور از حقیقت.

نیچه به‌عنوان یک فیلسوف خود - تعالی‌گر^۲ شناخته شده است، فیلسوفی که از آمدن فرانسوا - این انسان آزاد - می‌گوید که فرهنگ را در اروپای رو به زوال از نو بنا می‌نهد؛ با وجود این، حتی آنهایی هم که به‌طور اتفاقی با افکار نیچه آشنا شده‌اند، می‌دانند که او عقاید بسیار بدی درباره زنان دارد. برای مثال، خواننده چنین گفت زرتشت با مواجهه با این واقعیت که فیلسوفی با تیزی نیچه و قدرت و بصیرت ژرف و بنیادین او، از زبان زرتشت پیامبر، بارداری را تنها راه حل مشکلات زنان می‌داند (← چنین گفت زرتشت، درباره زنان پیر و جوان)، بر جای خود می‌خکوب می‌شود؛ زیرا نه تنها بی‌پروایی‌ای که در این گفته به چشم می‌خورد، تعجب‌انگیز است، بلکه بیش از حد ساده‌کردن این مسئله در تقابل با رفتارهای بسیار دقیق نیچه در خصوص مسائل و مشکلات انسان و هستی او است. حال باید دید که این تقابل را چگونه می‌توان تفسیر کرد و عکس‌العمل جامعه فلسفی در برابر این جنبه از تفکر نیچه چیست؟

در مجموعه نامه‌هایی که نیچه برای خواهرش الیزابت نوشته و تحت عنوان

خواهرم و من^۱ (۱۹۹۰) منتشر شده است، چنین می‌خوانیم: «سرانجام آنچه برای پنجاه سال خاموش مانده بود، یعنی سرگذشت پسری که در خانواده‌ای از زنان بدون مرد بزرگ شده بود - رابطه عجیب او با خواهرش - در اعترافات خود فیلسوف رخ نمایاند».

مرگ زود هنگام پدر در ۱۸۴۹ م - که نیچه در آن زمان بیش از پنج سال نداشت - او را به دامان زنان خانواده یعنی مادر، خواهر، مادر بزرگ و عمه‌های شوهرنکرده‌اش انداخت و «این امر موجب شد که با نرمی و حساسیت زنانه بار آید.» (دورانت، ۱۳۷۴: ۳۵۵).

توضیح و تبیین گفته‌های نیشدار نیچه درباره زنان و زن‌ستیزی و نیز توضیح صفت «زنانگی» او را تا مدت‌های مدید منوط به دوران کودکی نیچه و تربیت او به دست زنانی مقدس همچون مادرش می‌دانستند که زنی بسیار پارسا بود، همچنین به دلیل تأثیر شخصیت خواهرش که گرایش‌های فمینیستی و سیاسی داشت؛ و در این باره صرفاً به بحث‌های روان‌شناختی اکتفا می‌شد. برای مثال، شکست او در عشق و بی‌وفایی لوسالومه^۲ - معشوقه زیبای روسی - به او، دلیل همه زن‌ستیزی نیچه شد: «چون در عشق شکست خورده بود با تلخی غیرطبیعی‌ای که شایسته یک فیلسوف نیست، زن را مورد حمله قرار داد.» (دورانت، ۱۳۷۴: ۳۸۸) و چون «... لوسالومه، آن زن زیبای سیاه موی، به نیچه وفا نکرد، او را ناگزیر ساخت که نیمی از اروپا را در پی او بگردد و با زبان‌شناسی و کلماتِ قصار در جلب توجه و عشق او بکوشد.» (دورانت، ۱۳۷۷: ۱۵۰). درست است که همه این مسائل از نظر روان‌شناختی بر فیلسوف ما بی‌تأثیر نبوده است، اما اگر بخواهیم ارتباط نیچه را با زنان صرفاً از چشم‌انداز روان‌شناختی بنگریم، نمی‌توانیم تبیین رضایت‌بخشی از فلسفه نیچه و ارتباط زنان با افکار فلسفی او، به دست دهیم (- میلر، ۱۹۸۸). می‌دانیم که یکی از جنبه‌های «انسانی، بسیار انسانی» تفکر نیچه، ضعف شخصیت و یا تعصبی است که او درباره زنان داشته است که البته برای ما و نیز محققان فلسفه

1. *My sister and I*

2. Lou Andreas-Salomé

نباید چندان مهم باشد، زیرا - چنان‌که اشاره شد - توجه صرف به جنبه روان‌شناختی و آسیب‌شناختی^۱ فیلسوف، ما را از پرداختن به جنبه فلسفی آن - که بسیار مهم‌تر است - باز خواهد داشت. با وجود این، پرداختن به جنبه روان‌شناختی و تعصبی که نیچه در این باره داشت، برای سال‌ها، موضعی بود که پژوهندگان آثار نیچه به خود گرفته بودند.

بحث و گفت‌وگو درباره تقسیم‌بندی زنان و ارتباط زن با فلسفه نیچه برای کسانی که درباره نیچه تحقیق می‌کنند، به بحثی مهم و مرکزی تبدیل شده است، تا آنجا که برخی از این محققان حتی چنین تصور می‌کنند که فلسفه نیچه را جدای از اشارات او درباره زنان نمی‌توان فهمید یا تحلیل کرد. اگرچه می‌توان نیچه و آثار او را همچنان‌که برای دهه‌ها خوانده شده است، خواند - یعنی بدون توجه به گفته‌های او درباره زنان و استفاده او از استعارات زنانه - یک خواننده دقیق با نگاهی هر چند گذرا به چنین گفته‌ها و استعاراتی، زود درمی‌یابد که این موارد در همه جای نوشته‌های نیچه حضور دارد و مشکل بتوان فلسفه او را بدون توجه به این گفته‌ها و استعارات تفسیر کرد. هر چند که از اواخر قرن بیستم دیگر فیلسوفان عقاید و نظریات نیچه را درباره زنان و ویژگی‌هایشان نادیده نگرفتند، اما هنوز هم بسیاری از جنبه‌های تفکر نیچه مطالعه و بررسی نشده است و مطرح نبودن هر گونه بحثی درباره ارتباط نیچه و زن و دیدگاه‌های او در این زمینه، چنین می‌نمایاند که آنچه نیچه درباره زنان معتقد بوده است، از نظر فلسفی اصلاً مهم نیست و این خود سبب پیدایش دوباره «ذکر محورانگی»^۲ و «مردسالاری»^۳ حتی در حیطه ارتباط زن و زنانگی با تفکر فلسفی می‌شود، یعنی درست همان زمانی که زنان می‌خواهند موقعیت خود را از طریق این حوزه - یعنی فلسفه - برتر سازند، باز هم فیلسوفان مرد هستند که می‌خواهند این حیطه را به خود اختصاص دهند. بسیاری از محققانی هم که درباره نیچه مطالعه و بررسی می‌کنند، مسئله زن را اصلاً مطرح نمی‌کنند و در این باره به پیروی از یکی از مشهورترین مفسران او یعنی والتر کافمن،

نظریه‌های نیچه را دربارهٔ زنان همچون نتایج تلخ و ناگواری می‌دانند که در عصر و زمانهٔ خود او به‌وقوع پیوسته و با فلسفه‌اش بی‌ارتباط است (کافمن، ۱۹۷۴: ۸۴). اما به‌نظر می‌رسد که عقیدهٔ کافمن در این باره چندان هم درست نیست و چنین سکوتی در واقع توافقِ ضمنیِ مردان خردمندی است که نمی‌خواهند این بخش از افکار نیچه را همچون جنبه‌های دیگرِ تفکر او جدی بگیرند و با آن منتقدانه برخورد کنند (سینگر، ۱۹۹۸: ۱۷۴).

تردیدی نیست که مفهوم‌گفته‌های نیچه دربارهٔ زنان، در بیش‌تر جاها نشانگر عقایدی است که در عصر خود نیچه رایج بوده است، عقایدی که نیچه دربارهٔ آنها منتقدانه برخورد نکرده و همان‌ها را پذیرفته است. نیچه با این کار خود، با اجداد مردسالارش در یک راستا قرار می‌گیرد. در واقع نیچه، بسیاری از ایده‌های خود را دربارهٔ زنان از آنها وام گرفته است که نه منشأ و اصلی دارند و نه عمیق‌اند (وبینگر، ۱۹۹۸: ۲۴۰). برای مثال، گفتهٔ نیچه آن‌گاه که از تازیانه صحبت می‌کند: «به نزد زنان می‌روی تازیانه را فراموش مکن!» (چنین گفت زرتشت، دربارهٔ زنان پیر و جوان)، شبیه گفته‌هایی است که در نظریه‌های ماکیاولی^(۱) می‌توان یافت؛ هرچند که در عکسی سه‌نفره از نیچه، سالومه و پل ره^(۲)، سالومه است که تازیانه را در دست بالا برده و این دو مرد را به جلو می‌راند! (اکرم، ۱۹۹۰: ۱۲۴). همچنین این توصیهٔ نیچه که در آن تأکید می‌کند زنان اروپایی هم باید همچون زنان شرقی به صورت ملک و دارایی نگه داشته شوند (← فراسوی خیر و شر^(۳)، § ۲۳۸)، تأثیر مقالهٔ مشهور شوپنهاور «دربارهٔ زنان»^۱ - بر نیچه است. در این باره خواهر وفادار نیچه همراه با بیزاری و تنفیری ذاتی و کم‌وبیش طنزآلودِ زنانه در سوگِ این حقیقت نشسته است که فیلسوف جوان ما در همان عنفوان جوانی با گفته‌های ناعادلانه‌ای آشنا شد که در مقالهٔ غیراخلاقی شوپنهاور «دربارهٔ زنان» - بیان شده است. به‌جرات می‌توان گفت که نیچه در آثار و آرای خود، بسیار متأثر از شوپنهاور بود و در همهٔ طول عمرش با بسیاری از آرای او موافق؛ اما بسیار دور از حقیقت است اگر بگوییم که نظریه‌های نیچه

دربارهٔ جنس لطیف، یکجا از شوپنهاور گرفته شده باشد (منکن، ۱۹۹۸: ۱۷۴).

به طور کلی می‌توان گفت موضعی که نیچه در مورد مسئلهٔ زن می‌گیرد، به ندرت با استدلال‌ها و یا شواهدی حمایت می‌شوند؛ زیرا هنگامی که او از زنان حرف می‌زند و به آنها ارجاع می‌کند، همان سبک تند و تیز، طنزآلود و گزینۀ گوی خود را دارد و گفته‌های او در این باره، اغلب همان نگرش سنتی و غیرمنتقدانه را از جانب او آشکار می‌سازد. نیچه از زنان اغلب برای ارجاع دادن به طرف مخالف استفاده می‌کند. در واقع او آنها را کنار می‌گذارد و فقط هنگامی که می‌خواهد به مفهوم مردانگی بیش‌تر و بهتر نزدیک شود، از ایده و اسطورهٔ زن استفاده می‌کند؛ چرا که او به ندرت به موجوداتی که به آنها اهانت‌های تحقیرآمیزی می‌کند و آنها را شبیه ماده‌گاو، کفتار یا جز اینها می‌داند، اعتماد می‌کند (– فراسوی خیر و شر، § ۸۴، ۸۶، ۱۱۵، ۱۳۱؛ تبارشناسی اخلاق، III، § ۱، ۱۴؛ چنین گفت زرتشت، دربارهٔ پاکدامنی، دربارهٔ دوستی، دربارهٔ انسان والایتر؛ دانش‌شاد^(۴)، § ۶۷، ۶۹، ۷۲، ۳۱۲). می‌توان گفت که استفاده از زن در چنین روشی، نشان می‌دهد که نیچه احتمالاً درک درستی از زن نداشته و موقعیت او را خیلی جدی نگرفته است؛ همچنان‌که یکی از معاصران و دوستان نیچه به نام مالویدا فون میزنوبوگ^۱ نیز همین اعتقاد را داشته که نیچه زنان را به درستی نفهمیده است. او در این باره و در پاسخ به یکی از بخش‌های کتاب انسانی بسیار انسانی گفت: «من به او [نیچه] گفتم که باید، به خصوص هنگامی که از زنان بحث می‌کند و آنها را مدّ نظر دارد، هیچ اظهاری رسمی و نهایی نکند؛ چرا که او هنوز دربارهٔ زنان بسیار اندک می‌داند.» (وینینگر، ۱۹۹۸: ۲۴۰). البته زن‌ستیزی نیچه بسیار کم‌ضررتر از زن‌ستیزی مثلاً فروید است و بیش‌تر به ساختار مردانهٔ عصر خودش برمی‌گردد. به اعتقاد ماودماری کلارک^۲، زن‌ستیزی نیچه به تقابل بین عقاید او دربارهٔ زنان و آنچه او دوست می‌داشت دربارهٔ زنان باور کند، یعنی «تمایل»^۳ او، بازمی‌گردد (ماودماری کلارک، ۱۹۹۸: ۱۸۹). در واقع، حقایقی که نیچه دربارهٔ زنان بیان می‌کند، حقایقی از آن‌ها است، نه حقایقی به‌راستی دربارهٔ زنان. در این حقایق، در واقع نیچه

احساس کینه‌توزی خود را به زنان بیان می‌کند: «با این همه احترامات فایده‌ای که من به خدمت خویش تقدیم کرده‌ام، شاید اجازه داشته باشم که تا دیر نشده برخی حقایق را دربارهٔ «زن در ذات خویش» بر زبان آورم: البته به شرط آنکه پیشاپیش بدانیم که اینها تا چه اندازه فقط حقایقی هستند - از آن من.» (فراسوی خیر و شر، § ۲۳۱).

بنابراین، نگرش نیچه به زن را که نگرشی به‌ظاهر حقیرانه است، می‌توان در سه موقعیت یا استراتژی که خود نیچه به کار می‌برد، نشان داد:

۱. اولین آنها حقارتی است که طبیعی زن است و همچون خصیصه‌ای زیستی و ذاتی در زن وجود دارد. در اینجا زن، طبیعتاً پست و اخلاقاً منحرف و گمراه معرفی می‌شود.

۲. دومین آنها موقعیتی است که زن خود انتخاب می‌کند؛ بنابراین، در قبال ارزش‌هایی که او به وجود آورده یا انتخاب کرده، مسئول است. در اینجا زن در جهتی مخالف با آرمان‌های مردانه پیش می‌رود و در نتیجه ارزش کم‌تری از مرد (سرور) دارد و در نهایت پست و برده معرفی می‌شود.

۳. سومین استراتژی نیچه، نشانگر وضعیتی است که زن به عنوان مدافع حقوق خود یا «فمینیست» دارد. در این استراتژی، زن همچون کسی است که از حد خود تجاوز کرده است و در نتیجه همچون چیزی «غیرزنانه»^۱ معرفی می‌شود.

۱. «زنانگی جاودان»^۲ یا ذات‌گرایی زیست‌شناختی^۳

اصطلاح «زنانگی جاودان» که در برخی از آثار نیچه به چشم می‌خورد (← اینک آن انسان، III، § ۵؛ فراسوی خیر و شر، § ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۹)، اشاره بر این دارد که از نظر نیچه، فقط سرنوشت زنان است که در طبیعت نوشته و از پیش تعیین شده است و زنان هیچ‌گونه نقشی در تعیین و یا تغییر سرنوشت خود ندارند: «زنان در دنیای نیچه، خودشان و سرنوشت‌شان را نمی‌سازند. آنها فقط دنیایی را زینت می‌دهند و یا آلوده می‌سازند که در آن جایگاه ایشان از پیش تعیین شده است.» (سینگر، ۱۹۹۸: ۱۷۵).

درست است که اصطلاحی نظیر همین، یعنی «مردانگی جاودان»^۱، هم وجود دارد (– فراسوی خیر و شر، § ۲۳۶)؛ اما منظور نیچه به یقین این نیست که سرنوشت مردان نیز از پیش تعیین شده است، چرا که سرنوشت مردان از طریق خواست، اراده و قدرتِ خودشان در طول تاریخ رقم می‌خورد و اینان خود سرنوشت‌سازِ خویش‌اند. نیچه عقیده داشت که شکافِ بین مرد و زن، یک تفاوت عمیقِ زیست‌شناختی است و همچنان‌که مثلاً در پرندگان، جنس نر و ماده در پر و بال و نیز در رفتار متفاوت‌اند، مرد و زن نیز با هم تفاوت دارند و این تفاوت همیشه با تفاوت در عملکرد همراه است (اکرم، ۱۹۹۰: ۱۲۴). زنان بیش از مردان طبیعی‌اند و «آنچه مایهٔ احترام به زن می‌شود و چه بسا مایهٔ ترس از او، طبع او است که از طبع مرد «طبیعی‌تر» است.» (فراسوی خیر و شر، § ۲۳۹). همین طبیعی بودن، وجود زنان را از نظر زیستی ضروری‌تر می‌سازد و نقش مردان در این راه چیزی بیش از یک وسیله نیست (– چنین گفت زذشت، دربارهٔ زنان پیر و جوان). احترام نیچه به زن و تحسین او – که البته بسیار هم محدود است – در راستای همین قدرت باروری و خودآفرینشگری^۲ زن خلاصه می‌شود. آن روی دیگر این گفته – همچنان‌که خود نیچه نیز اذعان دارد (– فراسوی خیر و شر، § ۲۳۹) – این است که به دنیا آوردن بچه و تربیت کردن او، اولین و آخرین وظیفهٔ زن است؛ که البته این نیز خود آشکارا به نفعِ زنان خواهد انجامید، چرا که از این نظر زن همچون ماشین یا دستگاه تولید بچه در نظر گرفته می‌شود. نظر نیچه در اینجا و در این باره، به نظریهٔ مسیحیت – که نیچه به آن به دیدهٔ تحقیر می‌نگریست – نزدیک می‌شود؛ تنها با این تفاوت که برترین مقام زن در مسیحیت در این است که مادرِ عیسی (ع) – یعنی مادرِ نجات‌بخش جهانیان – است و در اینجا برترین مقام زن در این است که می‌تواند مادرِ فرانسان و یا همسر او باشد (از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که فرانسان نیچه مرد است و ممکن نیست زن باشد).

نیچه فقط ایفای نقش‌هایی را برای زن طبیعی می‌داند که از نظر کارکرد زیست‌شناختی با او در ارتباط‌اند. در این اعتقاد فعالیت‌ها و نقش‌های ایفاشوندهٔ زنان

به جنبه جنسی و کارهای خانه و خانه‌داری محدود می‌شود. از این رو بنا به اعتقاد نیچه، بهتر است زنان زندگی خویش را همچون یک وظیفه و عملکرد انجام دهند: من در افراد بسیاری یک نیرو و لذت زیادی دیده‌ام که آنها را به ایفای نقش خاصی سوق می‌دهد. این افراد برای کسب مقام و منصبی که به خوبی از عهده آن برمی‌آیند شامه تیزی دارند و می‌کوشند این مقام و منصب را تسخیر کنند. در این گروه زنانی وجود دارند که در نقش مرد ظاهر می‌شوند و در خدمت مردی درمی‌آیند که در خانه عملکرد ضعیف دارد؛ لذا این زنان به کیف پول، سیاست، یا حتی معاشرت با مرد تبدیل می‌شود. بهترین راه برای آنکه این موجودات در این کار خود را حفظ کنند، آن است که خود را در یک ارگانسیم خارجی قرار دهند. اگر آنها در این کار موفق نشوند، عصبانی و لاغر شده و سرانجام خودخوری می‌کنند. (دانش شاد، § ۱۱۹).

وظیفه زن، خدمت کردن به مرد، و محظوظ کردن و سرگرم کردن او است و از همین جا است که نیچه نتیجه می‌گیرد که: «در سنجش کلی زن و مرد می‌توان گفت که زن اگر غریزه نقش دوم نمی‌داشت، از نبوغ آرایش بی‌بهره می‌بود.» (فرا سوی خیر و شر، § ۱۴۵). نیچه مرد را «عمق» و زن را «سطح» می‌داند (– چنین گفت زرتشت، درباره زنان پیر و جوان)؛ و معتقد است که «زنان حتی سطحی نیستند» و دلیل اینکه زنان را ژرف می‌شمارند، این است که «هیچ کس هرگز ژرفایی در آنها نیافته است.» (شامگاه بتان، I، § ۲۷). نیچه اختلاف‌های طبیعی در وجود زن و مرد را – برای مثال اینکه زایمان و درد آن مختص زنان است – در تمایل زنان به سوی بی‌ارادگی و پستی می‌داند:

زن می‌خواهد مانند ملک و دارایی در اختیار گرفته و تصاحب شود؛ می‌خواهد در مفهوم «ملک» و «مال تصاحب شده» ذوب شود؛ بنابراین کسی را می‌خواهد که او را در اختیار بگیرد نه اینکه خودش را تسلیم و رها کند، کسی که بر عکس می‌خواهد با عشق و این نیروی اضافی و خوشبختی و ایمانی که زن اهدا می‌کند وجود خود را مستغنی سازد. زن خود را نثار می‌کند و مرد از او فزونی می‌یابد. به عقیده من از هیچ یک از قراردادهای اجتماعی، علی‌رغم خواست و عطش شدیدشان به عدالت، در مقابل این تناقض طبیعی کاری ساخته نیست. (دانش شاد، § ۳۶۳)

این اختلاف طبیعی قدرت که زمینه‌های تقابل بین جنس‌ها را تشکیل می‌دهد،

از نظر نیچه، یک جنبه غیر قابل پرسش از وجود انسانی است. او معتقد است که عوالم زن و مرد، از بنیاد با یکدیگر متفاوت است: «در زن عالم نهفته‌ای هست که از بنیاد عالم دیگری است، عالمی جاودانه زنانه و ناگزیر زنانه.» (فراسوی خیر و شر، § ۲۳۹). نیچه به درستی دریافته بود که زن و مرد، هر یک، به آرمان‌ها و عواطف از بنیان متفاوت خودشان احترام می‌گذارند و آنها را می‌پذیرند: «جنس زن و جنس مرد خود را درباره یکدیگر می‌فریبند - زیرا هر یک در بنیاد، تنها به خود احترام می‌گذارد و عشق می‌ورزد (یا خوشایندتر بگویم: به آرمان جنس خود). بدین سان، مرد زن را آرام می‌خواهد - اما زن هر چند هم که خوب تمرین کرده باشد که ظاهر آرام به خود بگیرد، به طبع، مانند گربه، ناآرام است.» (همان، § ۱۳۱). نیچه به هیچ وجه حاضر نیست از حقوق یکسان و برابر برای زن و مرد سخن به میان آورد و به هر آن کس که در این باره داد سخن سر می‌دهد، بدبین است:

به خطا رفتن درباب مسئله اساسی مرد و «زن»، و انکار ژرف‌ترین ستیزه، و ضرورت کشاکشی جاودانه دشمنانه میان آن دو، و چه بسا خیال حقوق یکسان، آموزش و پرورش یکسان، خواسته‌ها و وظایف یکسان برای آن دو در سر پروراندن - اینها همه نشانه نوعی سبک‌مغزی است، و متفکری که در چنین مکان خطرناکی سبکی خود - سبکی غرایز خود - را ثابت کرده باشد، می‌توان بر روی هم با بدگمانی بدو نگریست و، بالاتر از آن، او را رسوا و برملا شده شمرد: دست چنین کسی چه بسا «کوتاه» تر از آن است که به هیچ مسئله اساسی زندگی، همچنین زندگی آینده، و به هیچ ژرفنایی برسد. (همان، § ۲۳۸)

عواطف همانند در زن و مرد نیز یکسان نیست و این تفاوت در نهایت به عدم درک و فهم درست زن و مرد از یکدیگر منجر می‌شود: «عواطف همانند در مرد و زن آهنگی دگرسان دارند: از این رو مرد و زن یکدیگر را بد می‌فهمند و این بدفهمی را نهایت نیست.» (همان، § ۸۵). اما گاهی این تفاوت در عواطف و احساس‌ها ضروری می‌نماید و نبود آن، امری خطرناک؛ برای مثال، نیچه پیش‌داوری‌های هر یک از دو جنس را درباره عشق چنین بیان می‌کند:

حتی خود واژه عشق درحقیقت برای مرد و زن دو معنای متفاوت دارد، و این خود یکی از شرایط عشق میان دو جنس مخالف است که یکی احساس و تصور

خود از «عشق» را با احساس و تصور طرف مقابل یکسان نداند. آنچه که زن از عشق می‌فهمد نسبتاً روشن است: به نظر او عشق فقط خلوص و فداکاری نیست، اهدا و بخشش تمام و کمال جسم و روح است بدون هیچ قید و شرط و ملاحظه‌ای از هیچ بابت... اما در مورد مرد، اگر او زنی را دوست دارد، دقیقاً همین گونه عشق را از او انتظار دارد؛ اما هرگز نمی‌خواهد همان احساس زن را داشته باشد؛ اگر مردانی پیدا شوند که همان میل اهدا و بخشش کامل را هم داشته باشند... حقیقتاً آنها دیگر مرد نیستند. مردی که مانند زن عشق می‌ورزد به همان علت مبدل به برده می‌شود درحالی‌که زنی که زنانه عشق می‌ورزد به زن کامل‌تری تبدیل می‌شود... شور و عشق زن و چشم‌پوشی کامل او از هر نوع حق مخصوص دقیقاً این را طلب می‌کند که همین احساس و میل به چشم‌پوشی و از خودگذشتگی در جنس مخالف وجود نداشته باشد: زیرا اگر هر دو چنین بودند نمی‌دانم واقعاً چه اتفاقی می‌افتاد... شاید خلأ و حشتناکی به وجود می‌آمد. (دانش شاد، § ۳۶۳)

بنابراین، این «ژرف‌ترین ستیزه‌ها»، این «کشاکیش جاودانه دشمنانه» و این «نبرد بین جنس‌ها»، مبارزه‌ای برابر و همراه با احترام متقابل نیست، جنگ بین جنس‌ها در جهت تضعیف است، و هرگز برنده‌ای نخواهد داشت؛ چراکه نحوه مبارزه زن و مرد و نوع سلاح ایشان با یکدیگر متفاوت است. زن هرگز همچون مرد نمی‌ایستد و مبارزه نمی‌کند؛ سلاح او در این نبرد جنسی، از نوع مستقیم و آشکار نیست، بلکه به هنرهایی چون اغواگری و رقصندگی با لباس مبدل و نقاب^۱ متوسل می‌شود. او جذاب است، محظوظ می‌کند و تملق می‌گوید و آنچه در زن دوست داشتنی است، همین است: «... آن نرمش اصیل و فریبکارانه جانور شکاری، آن چنگال ببر در زیر دستکش، آن خودخواهی ساده‌دلانه، آن تربیت‌ناپذیری و توسن - نهادی، آن خواهش‌ها و فضایلِ درک‌ناپذیر و بی‌در و پیکر و هرزه‌پوی...» (فراسوی خیر و شر، § ۲۳۹).

زن موذی است؛ زیرا توانایی دستوردادن ندارد. او ذهن خود را با ظاهر و سر و وضعش مشغول می‌کند؛ چرا که قادر نیست خود را همچون موجودیتی دارای

هستی واقعی و مستقل بیان کند. می‌توان گفت که نقش‌های اجتماعی در واقع منعکس‌کننده نقش‌های زیست‌شناختی هستند و از همین رو است که نیچه شرایط اجتماعی رفتار زنان و موضع واکنشی آنها را غریزی و طبیعی و دلیلی برای حقارت آنها می‌داند. او معتقد است که وضعیت زن نیازی به مطالعه و بررسی ندارد و هیچ دلیلی برای پرسش از خلقت زن و اینکه او و سرنوشت‌اش جاودانه خلق شده‌اند و همیشه نیز همین‌گونه خواهد بود، وجود ندارد و هرگونه تلاش زنان برای بهتر و برتر ساختن موقعیت خود، در واقع فقط حرکتی انحطاطی و کینه‌توزانه خواهد بود:

«رهایی زن»، نفرت غریزی زن ناکام، یعنی نازا، علیه زن کامیاب و بارور است - مبارزه علیه «مرد» هرگز چیزی جز وسیله، بهانه و تاکتیک نیست. آنان با به فواز کشیدن خود به مقام «زن فی نفسه»، زن برتر، «زن ایده‌آلیست»، در پی فروکشاندن سطح و رده کلی زنان هستند؛ و در این راه هیچ وسیله‌ای مطمئن‌تر از آموزش دبیرستانی، شلوار و حقوق سیاسی احشام انتخاباتی، وجود ندارد. اساساً زنان رهایی‌یافته، آثار شیست‌های دنیای «زنانگی جاودان» هستند، واماندگانی که غریزه‌ی بنیادی‌شان، انتقام است... (اینک آن انسان، III، § ۵)

نیچه ادعا می‌کند صفت‌هایی را که او به زنان نسبت می‌دهد، طبیعی است؛ درحالی‌که می‌توان چنین استدلال کرد که همه زنان این صفت‌ها را ندارند. این در واقع تاکتیکی است که به نیچه اجازه می‌دهد تعصبات فرهنگی خود را به گونه‌ای بیان کند که گویی پاسخی هستند به صدماتی که زن و زنانگی به فرهنگ مردسالار وارد کرده‌اند. او تشخیص نمی‌دهد که موضع واکنشی زن در فرهنگی به وجود آمده است که به زن تنها به عنوان یک شیء و یک کالا ارزش می‌دهد و قصد دارد او را همیشه باردار و نافرهیخته نگه دارد. در دنیایی که از رسیدن زنان به موفقیت در نقش‌های مستقیم اجتماعی جلوگیری می‌شود و زن از نظر اقتصادی و روان‌شناختی وابسته به مرد نگه داشته می‌شود، عشق فقط وسیله امن و مطمئنی می‌شود برای تضمین و به دست دادن تنها شأن و مقام اجتماعی که می‌تواند در دسترس زن باشد (سینگر، ۱۹۹۸: ۱۷۷). نیچه در نهایت، تصویری از زن ارائه می‌کند که در آن زن همچون موجودی تحمل‌کردنی نمایان می‌شود. او در واقع موقعیتی برای زن

می آفریند که هیچ زنی به راستی نمی تواند به آن آری گوید.

۲. زن: نفی کننده آرمان مردانه و منشأ واژگونی ارزش ها

بحث قبل، درباره مسائل زیست شناختی بود و اینکه چگونه زنان در عملکردهای طبیعی خود موضعی به ناچار تقدیرگرایانه داشتند. و اینک از ارزش ها سخن به میان می آوریم، ارزش هایی که زنان مسئول آنها دانسته شده اند. در واقع مسیر بحث را از حوزه سرنوشت به سمت موقعیتی مسئولانه و انتخابگر تغییر می دهیم؛ موقعیتی که در واقع زن، خود، آن را انتخاب می کند. با این حرکت، یک دگرگونی را در نگرش به زنان، عملکردها و وظایفشان درخواهیم یافت و آن اینکه زنان در نگرش قبلی به نوعی به درپیش گرفتن عملکردهای صرفاً طبیعی شان مجبور و محتوم بودند؛ در حالی که در این نگرش، زنان در برابر ارزش هایی که انتخاب کرده و یا آن را به وجود آورده اند، مسئول دانسته شده و در ادای این وظیفه و چگونگی انجام دادن آن جدی گرفته شده اند.

در اینجا وجود زنان همچون چیزی منفی برای آرمان مردانه - که همان آرمان نیچه ای است - در نظر گرفته می شود. آن ارزش هایی که نیچه آنها را بیزارکننده می داند و آنها را تحقیر و به آنها توهین می کند، در واقع همان ارزش های زنانه هستند. بنابراین، آنچه در نهایت زنان را در نزد نیچه بی اعتبار می سازد، به گفته خود او، حقارت زن است. حقارتی که حاصل سه ویژگی است؛ سه ویژگی که نیچه به هیچ عنوان احساس خوبی به آنها ندارد، سه ویژگی که وجود زن با آنها مشخص می شود: کینه توزی، خود - بیزاری^۱ و خواستِ دروغ^۲.

کینه توزی و انتقام جویی زن، موضوعی بسیار صریح و آشکار در آثار نیچه است. برای مثال می توان به این گفته نیچه اشاره کرد که «زن در کین و در عشق از مرد وحشی تر است.» (فراسوی خیر و شر، § ۱۳۹) و یا این گفته که «هر زن معمولی که در پی انتقام گیری است، سرنوشت را هم مغلوب می کند. زن به گونه توصیف ناپذیری

شروتر از مرد است و نیز زیرک‌تر: خوبی در زن، شکلی از انحطاط است...» (اینک آن انسان، III، § ۵). عقاید نیچه درباره کینه‌توزی زنان، این گفته را به یاد می‌آورد که «در جهنم هم نمی‌توان خشم زنی تحقیرشده را یافت» و این گفته، تفکر نیچه را در این باره، در راستای همان تفکر سنتی قرار می‌دهد که خشم زن را به این دلیل به مسخره می‌گیرند که آن را غیرمشروع و غیرعقلانی جلوه دهند (سینگر، ۱۹۹۸: ۱۷۸). کینه‌توزی و انتقام‌جویی زنان، اغلب شکل خود-بیزاری به خود می‌گیرد که آن را در قالب توهین، تحقیر و کینه‌توزی به زنان دیگر روا می‌دارد. نیچه همین پدیده را به عنوان آگاهی خود زن از حقارت و پستی ذاتی‌اش تفسیر می‌کند، یعنی خودآگاهی زن از عدم صلاحیت و شایستگی واقعی‌اش. چنین استدلال کردنی به نیچه اجازه می‌دهد تا هرچه بیش‌تر در این باره پیش رود و اذعان دارد که زنان بیش از مردان تحقیرشدگان واقعی هستند: «زنان در پس همه خودپسندی شخصی خود باز هم تحقیری غیرشخصی - برای نوع «زن» دارند.» (فراوی خیر و شر، § ۸۶). نیچه حتی سرکوبگران واقعی دیگر زنان و تحقیرکنندگان آنان را همانا خود زنان می‌داند. در واقع اهانت زنان به یکدیگر، نیروی مضاعفی به نیچه می‌دهد تا چنین گوید که زنان باید از این تنگ‌چشمی، بی‌رحمی و سنگدلی خودشان شرم داشته باشند: «هرگز آیا زنی ذهن زنی دیگر را ژرف و دل زنی را باانصاف شمرده است؟ و مگر نه آن است که تاکنون این زنان بوده‌اند که «زن» را بیش از همه سرزنش کرده‌اند - نه ما؟» (همان، § ۲۳۲).

انتقام‌جویی زن در واقع از موقعیت ضعیف او ناشی می‌شود؛ تنها راهی که زن پیش رو دارد و تنها کاری که می‌تواند بکند، این است که با سلسله مراتب و ساختاری که او را در موقعیت غیر قابل پیشرفتی قرار می‌دهد، مخالفت کند. نیچه هم در واقع «زنی فی‌نفسه» یا «زنی در ذات خویش» را مستقیماً تحقیر و اهانت نمی‌کند؛ بلکه تحقیر نیچه به موقعیتی برمی‌گردد که همگی زنان در آن شریک‌اند، موقعیتی که بی‌ثبات و نامطمئن است و اغلب زنان را به رقابت برای کسب امتیازاتی که میان آنها توزیع شده است، مجبور و محدود می‌سازد.

هنگامی که بحث از تقابل ارزش‌های بردگان و سروران مطرح می‌شود، در واقع بحث از تقابلی ارزش‌های تراژیک یونان باستان و ارزش‌های حاکم امروزی در جامعه علمی و مدرن غرب است (اکرم، ۱۹۹۰: ۱۳۳). نیچه اصل زنانه را با نفی‌کنندگی، ریا، واکنش و ضعف در ارتباط می‌بیند و هنگامی که با زنانه شدن فرهنگ مبارزه و از آن انتقاد می‌کند، در واقع چنین اعتقاد دارد که فرهنگ اروپایی، سُست، اهلی، آراسته و زن‌صفت شده است و زنانگی همچون ارزشی منفی در برابر آرمان‌های والای مردانه عمل می‌کند. می‌توان گفت که تفاوت فرهنگی، خود را به صورت تقابل زن و مرد نشان می‌دهد که مرد و زن هر یک به ترتیب اسطوره و نمادی هستند برای فرهنگ هلنی یونان باستان و فرهنگ مدرن غرب (همان، ص ۱۲۴). زنانگی، واکنش و مردانگی، کنش است؛ واکنش زنانگی با تبعیت از اراده و قدرت‌های طبیعی انجام می‌شود، حال آنکه کنش مردانه از طریق خواست قدرت. مردان به جای آنکه تسلیم شرایط شوند، بر آن حاکم می‌شوند و مردانگی، تغییر خلاق است؛ در حالی که زنان تسلیم شرایط‌اند و زنانگی سیر یکنواخت زندگی است. در واقع نیچه تفاوت وضع زن را در فرهنگ هلنی یونان باستان و فرهنگ مدرن جامعه امروز غرب مشاهده می‌کند که علم‌زده و مساوات‌طلب است (همان، ص ۱۳۰). در یونان باستان، نقش مرد، ساختن ارزش‌های والا و مردانه در زندگی بود و به زن، بیش‌تر در هنر نقش داده می‌شد تا در زندگی، یعنی هنر زن و نقش او، در به دنیا آوردن پیکرهای زیبا و قدرتمند مردانه بود:

زنان وظیفه دیگری نداشتند جز به دنیا آوردن بدن‌های خوش‌ترکیب و نیرومندی که تا آنجا که ممکن است، از ویژگی‌های پدر برخوردار باشند؛ و از همین رو، خنثی کردن هیجان‌زدگی عصبی‌ای که در حال قدرت‌گیری در چنان فرهنگ پیشرفته‌ای بود. همین امر بود که فرهنگ یونانی را برای چنان زمان نسبتاً درازی جوان نگاه داشت؛ زیرا نبوغ یونانی، در وجود مادران یونانی، مدام به طبیعت بازمی‌گشت. (انسانی بسیار انسانی، § ۲۵۹)

حرکت به سوی حقوق برابر برای زنان - چنان‌که گفته شد - نمایانگر روح دموکراتیکی است که اروپا را با آشفستگی هر چه تمام‌تر تهدید می‌کند. نیچه این

تحریک و تهییج زنان برای آزادسازی را همچون نیروی مخرب اجتماعی ای می‌بیند که خطراتی است برای سقوط و اضمحلال تمدن و فرهنگ. در واقع می‌توان گفت که دیدگاه نیچه دربارهٔ تقابل اجتماعی ارزش‌ها، میدان جنگی است که در آن قوی‌ترها یا سروران بر ضعیف‌ترها یا بردگان پیروز می‌شوند. به اعتقاد نیچه، متفکر و فیلسوف خوب کسی است که جنگجو و کماندویی خوب نیز باشد؛ فیلسوف خوب همچون یک جنگجوی خوب باید از لحاظ ذهنی و جسمی قوی شود، و زیرک، باجرات و خودبسنده شود یعنی قادر باشد در وحشی‌ترین و طبیعی‌ترین شکل حیات - نه در آرامش و صلح و سکون تمدن و مدرنیته - به زندگی خود ادامه دهد. فیلسوف خوب کسی است که از شریک شدن با دیگران اجتناب می‌کند و به آرامش و حمایتی که آنها برایش فراهم می‌کنند، احتیاجی ندارد. او نیرومند و قوی است و به فضایی گله‌وار همچون رحم و شفقت، بخشندگی و سخاوت نیاز ندارد. بنابراین، اتفاقی نیست که فیلسوف جنگجوی نیچه، همچون فیلسوف پادشاه افلاطون، یک مرد است (سینگر، ۱۹۹۸: ۱۸۴). اگر فلسفه هم همچون جنگ و مبارزه‌ای بیش نیست، زنان باید در پس آن که به نبرد می‌رود، باشند: «مرد را برای جنگ باید پرورد و زن را برای دوباره نیرو گرفتن جنگ‌آوران.» (چنین گفت زرتشت، دربارهٔ زنان پیر و جوان). پس آیا در فلسفه هم همچون جنگ، پیروزی و قدرت از آن کسانی است که شمار بیش‌تری دارند؟! نیچه خود پاسخ این پرسش را به ما می‌دهد: «در این پیکاری که نامش زندگی است آنچه لازم است توانایی است نه نیکی، غرور است نه تواضع، تدبیر است نه نوع‌دوستی. برابری و دموکراسی مخالف اصل انتخاب طبیعی است؛ و هدف تطوّر، نوابغ‌اند نه توده‌ها، و آنچه اختلافات را فیصل می‌دهد و سرنوشت‌ها را تعیین می‌کند، قدرت است نه عدالت.» (دورانت، ۱۳۷۴: ۳۵۴).

به اعتقاد نیچه، مدرنیتهٔ غرب با دگرگونی وضع زنان آغاز می‌شود. چنان‌که پیش‌تر نیز اشاره شد، زنان با شورش و قیام اخلاقی خود، از آزادی و حقوق برابر دم زدند و یکی از پیامدهای این طلب و ادعا چیزی جز دموکراسی نبود و با دموکراسی

هم زن صفتی بر همه جا چیره شد و این هر دو از تبعات مسیحیت بود. اما با پیدایش مدرنیته، سعی در براندازی نظام طبقاتی شد و زنان که دیگر نخواستند در طبقه بردگان باشند - که بنا بر اعتقاد نیچه، وجودش برای هر فرهنگ غنی و الایی ضروری است - با حرکت علیه این نظام اجتماعی، در واقع علیه خود و زنانگی شان حرکت کرده بودند: «با جان کندن و خشم و غضب به جست و جوی نشانه‌هایی برخاستن که وضع زن را در نظام اجتماع تا کنون برده‌وار و بنده‌وار نشان دهد (چنان‌که گویی وجود بردگی دلیلی است کوبنده، نه آنکه شرط ضروری هر فرهنگ والا و هر والایش فرهنگی باشد) - معنای اینها همه چیست جز فروریختن همه غرایز زنانه، جز محو زنانگی؟» (فراسوی خیر و شر، § ۲۳۹).

یکی از نشانه‌های مدرنیته، انقلاب صنعتی بود که زنان را برای کسب آزادی و حقوق بیش‌تر تهییج کرد؛ و بروز این انقلاب، به اعتقاد نیچه، جز کمبود و نبود جنگ و جنگاوران نبود. با انقلاب صنعتی، زن هر چه بیش‌تر در طلب حقوق و آزادی خود برآمد؛ اما به عقیده نیچه، رسیدن زن به این حقوق تازه‌اش، به تنزل هر چه بیش‌تر و پست شدن او منجر می‌شود: «هر جا که روح صنعتی بر روح سپاهیگری و نژادگی چیره شده است، زن آنجا در طلب استقلال اقتصادی و حقوق کارمندان برآمده است. «زن در مقام کارمند» کتیبه‌ای است کوبیده بر سر دروازه جامعه مدرنی که در حال شکل گرفتن است. با این دستیابی به حقوق تازه، زن در راه «آقایی» می‌کوشد و علم و بیری «پیشرفت» زن را برمی‌دارد، اما با آشکارگی هولناکی عکس قضیه روی می‌دهد: یعنی، زن پس می‌رود.» (همان). با انقلاب صنعتی، زنان نیز صنعتی شدند و صنعتی شدن زن، طبعاً او را از کارهای خانه و خانه‌داری دور کرد و «برای شغل اولین و آخرینش، که زادن فرزندان قوی است، ناتوان تر.» (همان).

انقلاب فرانسه نیز از عوامل دیگر رهایی زنان و پیدایش مدرنیته بود. اما این انقلاب نیز نه تنها به بهتر شدن موقعیت زنان کمکی نکرد، بلکه حتی در جهت تضعیف غرایز زنانه پیش رفت: «از زمان انقلاب فرانسه هر چه حقوق و طلبکاری‌های زنان بالاتر رفته از نفوذ زن در اروپا کاسته شده است؛ و هر چه زنان (و

نه فقط مردان سبک‌مغز) بیش‌تر طلبکار «رهایى زن» بوده و در راه پیشبرد آن گام برداشته‌اند، نشانه‌های ضعف و خرفتی در زنانه‌ترین غرایز روزافزون شده است.» (فراسوی خیر و شر، § ۲۳۹).

نیچه همچنین از آموزش و پرورش مدرن انتقاد می‌کند؛ چرا که معتقد است این نحوه آموزش و آموزش‌دهندگان آن می‌خواهند زنانگی زن را از او بزدایند و در نهایت او را فاسد کنند:

کسانی که می‌خواهند زن را به سطح «آموزش همگانی» و حتی به روزنامه‌خوانی و سیاست‌بازی فروکشند، این گوشه و آن گوشه می‌خواهند از بانوان موجوداتی آزاداندیش و یاوه‌نویس بسازند - گویی که زن بی‌پروا در چشم مرد ژرف و بی‌خدا چیزی جز موجودی یکسر تهوع‌آور و خنده‌دار است. بر روی هم، می‌خواهند او را «با فرهنگ» قوی کنند - انگار نه انگار که تاریخ با قوت هر چه تمام‌تر به ما نشان داده است که «فرهیختن» انسان و ضعیف کردن او - یعنی ضعیف کردن و از هم‌پراکندن و بیمار کردن نیروی اراده - همیشه همگام‌اند؛ و نه انگار که قدرتمندترین و بانفوذترین بانوان جهان (نمونه آخرینش مادر ناپلئون) قدرت و برتری خویش بر مردان را مدیون نیروی اراده خویش‌اند - نه مدیر مدرسه خویش. (همان)

نیچه معتقد است که طلبکاری‌های زنان به زودی بیش‌تر می‌شود و بر سر این حقوق بیش‌تر، جنگی تمام‌عیار به راه می‌افتد؛ اما آن که در نهایت غرامت سنگین این جنگ را خواهد پرداخت، خود زن است: «بله، زن حیا را از دست خواهد داد؛ و زود بیفزاییم که ذوق و سلیقه خود را نیز. ترس از مرد را از یاد خواهد برد؛ اما زنی که «ترس را از یاد ببرد» غرامت آن را با از دست دادن غرایز زنانه خویش خواهد پرداخت. زن هنگامی به میان معرکه می‌تازد که آنچه در مرد ترس‌انگیز است، و یا دقیق‌تر بگوییم، مردانگی مرد را دیگر نخواهند و نپرورند - این نکته هم درست است هم فهمیدنی. اما آنچه فهمیدنش به این آسانی نیست آن است که در نتیجه این وضع - زن تباه خواهد شد.» (همان).

آخرین دلیل نیچه برای بدنام و بی‌اعتبار کردن زنان و ادعاهایشان، تنفر و بیزاری آنها از حقیقت است:

... زن را با حقیقت چه کار! از ازل چیزی غریب‌تر و دل‌آزارتر و دشمن‌خوتر از حقیقت برای زن نبوده است - هنر بزرگ او دروغ‌گویی است، و بالاترین مشغولیت‌اش به ظاهر و زیبایی. بیایید ما مردان نیز اقرار کنیم که درست همین هنر و همین غریزه را در زن دوست می‌داریم و ارج می‌نهمیم - مایی که کار و بار دشواری داریم و برای سبک کردن خویش نیاز به آمیزش با موجوداتی داریم که در زیرِ دستان و نگاه‌ها و حماقت‌های ظریف‌شان، جدیت و گرانی و ژرفی ما جنون‌آسا به نظرمان آید. (فراسوی خیر و شر، § ۲۳۲)

نیچه زن را موجودی می‌داند که جز فریبکاری و پنهانکاری نمی‌داند. اگر بخواهیم به درستی از کتاب زایش تراژدی از روح موسیقی آغاز کنیم، نیچه در آنجا اصل زنانه را با نیروها و قدرت‌هایی همچون رنج، دیوانگی و غیرعقلانیت همراه می‌داند؛ نیچه حتی در این نخستین کارِ خود، گاه زنان را جفت و همتای آرمان مردانه به تصویر می‌کشد، و گاه نیز آنان را نقطهٔ مقابل آرمان مردانه و نفی‌کنندهٔ آن می‌داند. در هر حال، محدودهٔ مطلوب زنان، حوزهٔ سحر و جادو و رمز و راز است. آنها نظم و ثباتی را که زندگی عقلانی طلب می‌کند، دارا نیستند. زنان با سطح و ظاهر خشنود و تهی از احساس نیاز و ضرورت برای جست‌وجوی حقیقت‌اند. بنابراین، جای تعجبی نیست که نیچه به فیلسوفان توصیه می‌کند که از زنان اجتناب کنند: «فیلسوف کسی است که از سه چیزِ پرآوا و درخشنده کناره می‌گیرد: نام‌آوری، شاهان، زنان.» (تبارشناسی اخلاق، III، § ۸) و یا به اروپا توصیه می‌کند که مردانه شود تا از زنانه شدن فرهنگ جلوگیری کند و از این رو به ستایش ناپلئون می‌پردازد که: «روزی این افتخار نصیب او خواهد شد که شرایطی را در اروپا به وجود آورده که در آن مرد بر تاجر و کوتاه‌بین پیروز شده و شاید هم بر «زن» که اینقدر توسط مسیحیت، روحیهٔ خیال‌پردازِ قرن هجدهمی و به خصوص «اندیشهٔ مدرن و جدید» با تملق مورد نوازش قرار گرفته است.» (دانش شاد، § ۳۶۲).

۳. مرد: مهار و کنترل

چنان‌که قبلاً مطرح شد، طبقهٔ خطرناک، نظام ارزش‌ها را چنان تغییر می‌دهد که

به تدریج قدرت دشمنان خود را تضعیف می‌کند. هدف این واژگونی این است که قدرت را به ضعف برگرداند و آنهایی را که بسیار ترس آورند، طعمه و قربانی خویش سازد. بنا بر اعتقاد نیچه، این طبقه، بردگان (زنان) بودند که به تغییر نظام ارزش‌ها دست زدند و طبقه سروران (مردان) را که در نظر آنها خطرناک، قوی و ترس‌آور بودند، قربانی ساختند و منشأ این واژگونی شدند. اما هم‌اینک نشان خواهیم داد که چگونه این سومین استراتژی نیچه که در جهت مهار و کنترل زن به کار می‌رود، جنبه‌نهایی واژگونی ارزش‌ها را به دست خود مردان شکل می‌دهد.

آنچه در زن ترس‌آور است و کینه‌توزانه، دقیقاً همان چیزی است که مرد را عمیقاً به او پیوند می‌دهد، یعنی جنسیت او. در واقع، این همان چیزی است که زمینه‌های تفاوت را بین مردان و زنان به وجود می‌آورد. افزون بر این، زن در قلمرو جنسی معتقد است که بر مرد برتری طبیعی دارد و این برتری و فضیلت همانا توانایی زن در به دنیا آوردن کودک، یعنی همان قدرت خود-آفرینشگری او است؛ همچنین زن آگاه است که مردان در قلمرو جنسی، بسیار ضعیف و آسیب‌پذیرند. زن علاوه بر اینکه با این قدرت خود، مرد را همچون یک پیکر و بدن شکل می‌بخشد، در عین حال محدودیت مرد را نیز بر او آشکار می‌سازد، محدودیت و ناتوانی مرد از شکل بخشیدن خود به عنوان یک جسم و پیکر. در واقع تأیید نیچه از قدرت باروری و خود-آفرینشگری زن که فقط به قصد نگه داشتن و تقلیل زن تا حد مادر است، دقیقاً نفرت او را از همین ویژگی نیز آشکار می‌سازد، یعنی بی‌زاری نیچه را از استقلال آفریننده زن؛ چرا که تولد او را وابسته به زن می‌کند. نیچه «مجبور است با تفسیر زن چون موجودی که کمالش وابسته به مرد است او را بی‌ارزش کند و این در حالی است که، در واقعیت، به دنیا آمدن هر مردی و برخوردارگی او از موهبت زندگی وابسته به زن است.» (آنسل - پیرسون، ۱۳۷۵: ۲۶۰-۲۶۱). از همین رو است که زن تهدیدی قوی برای مرد محسوب می‌شود و علت اصلی رفتار نیچه - همچون سایر مردان - با زن، به خاطر ترس از دگرگونی‌های زیروروکننده‌ای است که توانایی برتر جنسی زن ممکن است به وجود آورد.

نیچه قاطعانه بر حق انحصاری مردان در دانش تأکید می‌کند و معتقد است که زنان باید در موقعیت جهل و نادانی باقی بمانند؛ از همین رو است که زرتشت می‌گوید: «از زنان تنها با مردان سخن باید گفت.» (چنین گفت زرتشت، درباره زنان پیر و جوان). نیچه افزایش دانش جنسی زن را با بی میلی و تنفر مشاهده می‌کند. او بیش تر ترجیح می‌دهد که جنسیت و اطلاع درباره آن در حوزه کنترل مردان باشد؛ دست کم تا پیش از انتشار این اطلاعات جنسی، انگیزه او برای این کار مشخص است: هر قدر که زنان جاهل و نادان نگه داشته شوند، وضعیت‌شان به ابژه جنسی دم دستی تبدیل خواهد شد که پیشاپیش به مردان خدمت خواهد کرد (سینگر، ۱۹۹۸: ۱۸۱). البته استثنای قابل توجهی هم در این باره وجود دارد؛ یعنی جایی که نیچه با موضوع پاکدامنی و عفاف زنان، برخوردی پراحساس و همدردانه دارد. در آنجا نیچه روشی تحریف شده و غیرمنطقی را توضیح می‌دهد که زنانی از طبقات بالای اجتماع، درباره موضوعات جنسی با آن تربیت می‌شوند. این زن‌ها تا آنجا که ممکن باشد، به دلیل حفظ «شرف و عزت» خود، از مسائل جنسی بی‌خبر نگه داشته می‌شوند. آنها به عنوان دختران و زنانی جوان یاد می‌گیرند که احساسات جنسی طبیعی و عادی خود را شرم‌آور و ننگین تلقی کنند:

در تربیت زنان سطح بالای جامعه چیزی ثبت‌انگیز و هولناک وجود دارد که شاید عجیب‌تر از آن وجود نداشته باشد. همه متفق‌القول‌اند که آنها باید در نهایت بی‌خبری از مسائل عشقی بزرگ شوند تا شرم و حیایی عمیق در وجودشان ریشه دواند و یاد بگیرند که با هر اشاره ساده‌ای به مسائل جنسی شدیداً مضطرب و گریزان شوند.

«شرف و عزت» زنان تنها به این موضوع وابسته است و هرگونه تخطی دیگر قابل گذشت باشد! آنها باید تا اعماق روح‌شان نسبت به این مسائل ناآگاه بمانند، در مورد چیزی که باید آن را «بد» بدانند باید کور و کر و لال باشند و فکر آن را هم به سر خود راه ندهند: حتی شناخت آن هم بد است. (دانش شاد، § ۷۱)

زنان بعد از ازدواج، این طرز فکر خود را کنار می‌گذارند و شرکت‌کنندگان علاقه‌مندی همراه با همسران‌شان در همان فعالیت‌ها و اعمالی می‌شوند که تا به حال آن را تقبیح می‌کردند و زشت و شیطانی می‌پنداشتند:

اما بعد! همین زنان گویی با یک ضربه صاعقه‌ای هولناک به درون واقعیت و آگاهی یعنی ازدواج پرتاب می‌شوند و مریی و راهنمای آنان در این وادی همان فردی می‌شود که باید دوستش بدانند و بیش‌ترین احترام را برایش قایل شوند! حالا باید عشق را کشف کنند درحالی‌که با شرم و حیا دست به‌گریبان‌اند، باید هم‌زمان با لذت و شیفتگی، یا خودسپاری و وظیفه، ترحم و گذشت و ترس به‌علت همسایگی غیرمنتظره معنویت و نفس اماره یا انسانیت و حیوانیت آشنا شوند! (همان)

نیچه با تعجب از این توانایی زنان در سازگار کردن خود با این ناسازه^۱ پرسش می‌کند و چنین می‌پندارد که این وضعیت، تنگنا و بن‌بستی فلسفی برای زنان به‌وجود می‌آورد. چطور آنها می‌توانند جهان را چیزی واقعی تصور کنند، درحالی‌که تصور آنها از خودشان و حتی بسیار مهم‌تر، از همسران‌شان، برای همیشه یک پرسش بی‌پاسخ خواهد بود؟

در حقیقت احساسات مختلف و متنوعی در روح کسی به هم‌گره می‌خورد که در پی همتایی برای خود می‌باشد! خردمندترین روان‌شناسان هم با همه کنجکاوی و شفقت خود نمی‌توانند بفهمند که چگونه زنی می‌تواند با این راه حل کنار بیاید، که چه افکار و شبهات دهشتناکی به‌ناچار در این روح بیچاره و زیرو رو شده پیدار می‌شوند و بالأخره آخرین فلسفه و نهایت دیرباوری زن در کجا لنگر می‌اندازد. (همان)

به عنوان پیامد و نتیجه تأسف‌بار این «تربیت»، حتی غریزه مادری که غریزه‌ای طبیعی و فطری است، تحریف می‌شود و خواست و اشتیاق زن برای داشتن فرزند، پاسخی تلقی می‌شود به شرافت از دست‌رفته او، گناه او و بی‌احتیاطی و نابخردی‌اش: و باز همان سکوت قبلی و همان سکوت عمیق زن حتی در برابر خود خاموش می‌ماند و چشمانش را بر خود هم می‌بندد. زنان جوان سعی می‌کنند سطحی و حواس‌پرت به‌نظر بیایند، درحالی‌که آنان که ظرافت بیش‌تری دارند به نوعی بی‌حیایی تظاهر می‌کنند. زنان غالباً به شوهرانشان به عنوان علامت سؤالی در برابر حیثیت و تقوای خود می‌نگرند و وجود فرزندان خود را نوعی تجلیل یا

مکافات می‌دانند. آنان نیاز به فرزند دارند و میل آنها به فرزند همان معنای میل مردان به فرزند را ندارد. به‌طور خلاصه هرگز نمی‌توانیم نسبت به زنان به اندازه کافی باگذشت باشیم! (همان)

این موقعیت که در واقع مردان به وجود آورده‌اند و برای مدت‌ها تداوم یافته، برای هر زنی به یک راز تبدیل شده است. چرا این غریزه طبیعی در زنان باید سرکوب شود، درحالی‌که مردان از جنسیت و مسائل جنسی خود نباید هیچ شرمی داشته باشند و حتی در این باره نگرش مثبتی هم داشته باشند و مردانگی و مرد بودن را فضیلت و ویژگی پرارزشی بدانند که نوع بشر آن را دارد؟! آیا به‌راستی آبرو و شرافت زنان با چنین نگرش مضحکی که معتقد به سرکوبی زنان و احساسات آنان است، حفظ می‌شود؟! در واقع بهتر است سؤال شود که آبرو و شرافت چه کسی با چنین نگرشی حفظ خواهد شد. نیچه در زمانی این مطالب را می‌نویسد که این نگرش، عادی بود؛ اما سخت است تصور کنیم که حتی زنان آن عصر و دوره، آنچنان‌که شوهران و یا پدران‌شان می‌پنداشتند، نادان و بی‌خبر از این‌گونه مسائل بوده باشند. شاید چنین نگرشی، پاسخ و واکنش مردان به ترسی ناشناخته از قدرتی بوده‌است و هست که زنان به دلیل نیروی برتر جنسی‌اشان بر مردان دارند. بی‌خبرنگه داشتن زن از این توانایی خود برای مدتی طولانی و تا آنجا که امکان داشت، به مرد اجازه داد تا کنترل خود را بر زن، توانایی‌های سودمند و بارآور او، فرزندان او و حتی دارایی‌های او، همچنان حفظ کند. آیا این وضعیت، همچنان‌که نیچه اذعان دارد، تنگنا و بن‌بستی فلسفی برای زنان به وجود می‌آورد؟ زنان مایل‌اند که چنین فکر نکنند؛ چراکه احتمال بسیار دارد که این تنگنای فلسفی مفروض برای مردان وجود داشته باشد و معتقدند که آنان به اندازه کافی باخرد هستند تا نقش طبیعی خود را به‌عنوان یک زن درک کنند و در این دوراهی و معضل فلسفی که نیچه بدان اشاره می‌کند، گرفتار نشوند. البته این گفته نیچه در گذشته و نیز در بسیاری از جوامع، حتی جامعه امروزی، ممکن است درست باشد؛ زیرا در جایی که ازدواج و مادرشدن تنها هدف زندگی زنان باشد، دیگر به چه چیزی جز همین‌ها می‌توانند اشتیاق نشان دهند، یعنی به دنیا آوردن فرزندان و پرورش آنها برای شوهران‌شان؟

نیچه به خوبی می‌دانست که آگاهی زنان از موقعیت خودشان برای تعادل رایج قدرت جنسی خطرناک است؛ از این رو سعی داشت زنان را از دنبال کردن پیشرفت‌هایشان، با تمسخر «روشنگری» زن، منصرف سازد:

زن می‌خواهد مستقل باشد و از این رو دست به کار روشن کردن مردان درباره «زن در ذات خویش» شده است: این یکی از بدترین پیشرفت‌ها در جهت زشتگری همه‌جانبه [چهره] اروپا است و این کوشش خامدستانه از جانب زنان در جهت علمی کردن ماجرا و بازنمایی خویش، چه نکته‌ها را که نباید روشن کند! ... آیا این نهایت بی‌ذوقی نیست که زن بخواهد آن‌گونه مسئله خود را علمی کند؟ خوشبختانه روشنگری تاکنون کاری مردانه بوده است و در توان مردان - ماجرای بوده است «میان خودمان»؛ و درباب آنچه زنان درباره «زن» می‌نویسند، سرانجام می‌توانیم به حق بدگمان باشیم که آیا زن به‌راستی درباره خویش خواهان روشنگری است - و روشنگری تواند خواست ... اگر زنی با این کار در طلب زیور تازه‌ای برای خویش نباشد (من گمان می‌کنم که خودآزایی جزئی از «زنانگی جاودان» است، مگر نه؟). (فراسوی خیر و شر، § ۲۳۲)

نیچه هر گونه تلاشی را که زنان برای رفتن به فراسوی کارهای خانگی انجام می‌دهند، منحرف‌شدن از غرایزشان و تردید در جنسیت‌شان می‌داند: «وقتی زنی گرایش‌های دانشمندانه دارد، در جنسیت وی باید اشکالی وجود داشته باشد.» (همان، § ۱۴۴) و بدین ترتیب می‌خواهد تمامی مبارزه و تلاش زن را برای برتر ساختن موقعیت خویش، کج‌فهمی و بدببیری‌ای بیش تلقی نکند. این عبارات و بسیاری عبارات شبیه به اینها، جنبه نهایی واژگونی ارزش‌ها را شکل می‌دهد. این واژگونی گسترش یافته است؛ از این رو فعالیت هر زن خودباور و متکی به نفس، به کینه‌توزی، خشم و انتقام تبدیل می‌شود. شورش زنان به تدریج تضعیف می‌شود و هر کوششی که زنان برای پیشرفت خود انجام می‌دهند، حرکت‌هایی رو به انحطاط و منفی خواهد بود.

بنابراین، حالا که مردان از برتری نیروی جنسی زن بر خود آگاه و بیمناک‌اند، علاوه بر تمسخر روشنگری زن - همچنان‌که گذشت - دست به کار کنار گذاشتن و نابود ساختن همین نیروی برتر جنسی زنان به‌دست خودشان می‌شوند؛ پس به زن

در صورتی اجازه سخن گفتن می دهند که خود را شبیه مردان سازد، یعنی خود را به هیئت مردان درآورد و اخته یا عقیم کند و این در واقع همان تاکتیک مرد برای مهار و کنترل زن است.

امروزه و در عصر ما نیز بر این استراتژی نیچه و بحث‌ها و استدلال‌هایش، تأکید و پافشاری می شود. برخی از پیروان فروید هنوز هم سعی دارند چنین ادعا کنند که جانبداران و مدافعان حقوق زن یا فمینیست‌ها علیه زنانگی خودشان طغیان کرده‌اند و هنوز هم در بسیاری از محافل علمی و فرهنگی، زنان مدافع حقوق خود را همچون موجودی غیر از زن در نظر می‌گیرند و نیز بسیاری از افراد تاکتیک نیچه را علیه زنان به کار می‌برند تا بتوانند آنها را از هدف درست‌شان منحرف سازند (سینگر، ۱۹۹۸: ۱۸۲). در واقع، استدلال‌های نیچه در این باره، با نیروی واکنشی برای بخشودن مردان به دلیل فرهنگی که آنها خلق کرده و موقعیتی که برای زنان به وجود آورده‌اند، مطرح می‌شود؛ اما در همان هنگام نیز، نبرد زنان با مردان، با نفی شناخت زمینه‌های درست آن، به تدریج تضعیف می‌شود.

ب - نیچه و تأیید زن

هرچند از ورود زنان و خصلت‌های زنانه به فلسفه سنتی - یعنی همان فلسفه‌ای که با «مردسالاری» و «ذکر محورانگی» مشخص می‌شود - جلوگیری شده است، اما نوشته‌های نیچه می‌تواند پاسخ بسیاری از علایق فلسفی اخیر را، درباره همین حذف و کنار گذاشتن زنان از فلسفه، بدهد. به نظر می‌رسد که نیچه علی‌رغم فیلسوفان دیگر که از دخالت دادن هرگونه نقشی که زنان می‌توانند در فلسفه داشته باشند، گریزان‌اند، ناگزیر به صحبت از آنها است. در نوشته‌های او ارجاع به زنان و انواع ویژگی‌هایشان، بسیار فراوان است؛ برای مثال، او استعاره‌ها و مقوله‌های جنسی را در همه نوشته‌هایش به کار می‌گیرد، مقولاتی چون بارداری، اختگی، زایش، توانایی جنسی، ناتوانی جنسی و... و نیز مرتباً خود زن را همچون استعاره به کار می‌گیرد و او را سمبل و نماد انتزاعاتی غیربشری همچون «حقیقت»، «هنر»،

«زندگی» و «خرد» می‌داند. درست است که برخی استفاده‌ی نیچه از زن را صرفاً یک تعبیر و مجاز می‌دانند، اما شاید این ارجاع‌ها همان‌هایی باشد که با استفاده از آنها بتوان تعبیر بسیار مثبت و تأییدکننده‌ای از زن و زنانگی ارائه داد. اگر نیچه «حقیقت»، «هنر»، «زندگی» و «خرد» را با یک زن مقایسه می‌کند، با یک قرینه و همسازی می‌توان گفت که زن نیز خود، همان «حقیقت»، «هنر»، «زندگی» و «خرد» است.

۱. «زن» همچون «حقیقت»

«آن که دروغ نمی‌تواند گفت از حقیقت بی‌خبر است.» (چنین گفت زرتشت، درباره‌ی انسان والایتر، § ۹)؛ پس آیا بهتر نیست دروغگو باشیم؟ و زن نیز؟ چرا که «هنر بزرگ او دروغگویی است» و از همین رو «از ازل چیزی غریب‌تر و دل‌آزاتر و دشمن‌خوتر از حقیقت برای زن نبوده است.» (فرا سوی خیر و شر، § ۲۳۲). در دروغ، حقیقت را می‌توان یافت، همچنان‌که در زن نیز. مرد به زن احترام می‌گذارد، چرا که او می‌تواند دروغ گوید، چرا که او حقیقت است: «بیایید ما مردان نیز اقرار کنیم که درست همین هنر و همین غریزه را در زن دوست می‌داریم و ارج می‌نهیم.» (همان). مرد به دنبال شادکامی است و «شادکامی نیز زن است.» (چنین گفت زرتشت، درباره‌ی شادکامی ناخواسته) و از آنجا که هر مردی خواهان خوشبختی و سعادت است، پس خواهان زن است و نیز خواهان حقیقت؛ و از همین رو است که «وقتی مردی به زانو درمی‌آید، خستگی دیرینه درمی‌رود!» (فرا سوی خیر و شر، § ۲۳۷).

«اگر حقیقت زن باشد چه خواهد شد؟» این اولین سطر از اولین بند پیشگفتار کتاب فرا سوی خیر و شر است و این پرسش از زن، نه در آغاز که حتی پیش از آغاز این کار قرار می‌گیرد. تمامی مطلب این بند بدین قرار است:

اگر حقیقت زن باشد – چه خواهد شد؟ آیا این ظن نخواهد رفت که فیلسوفان همگی، تا بدانجا که اهل جزمیت بوده‌اند، در کار زنان سخت خام بوده‌اند؟ آن جدی بودن هولناک، آن پيله کردن ناهنجار که، بنا به عادت، تاکنون بدان شیوه به سراغ حقیقت رفته‌اند، مگر وسایلی ناشیانه و ناجور برای نرم کردن دل یک زن نبوده است؟ شک نیست که این زن نگذاشته است او را به چنگ آورند – و از این

رو، هرگونه جزمیت امروزه با حالتی افسرده و دل‌سرد ایستاده است؛ آن هم اگر که ایستاده باشد! زیرا هستند افسوسگرانی که برآند که او افتاده است و به زمین خورده است، و بالاتر از آن، نفس آخر را می‌کشد.

و مطالب بند بعدی نیز چنین آغاز می‌شود:

به‌جَدّ باید گفت که، به دلایلی استوار و امیدبخش، تمام جزم‌پردازی‌ها در فلسفه، هر چند هم که خود را با جبروت و غایی و نهایی جلوه دهند، چیزی نبوده‌اند مگر کودک‌منشی و نوآموختگی عالی جنابانه.

در واقع، فکرکردن به اینکه حقیقت زن است و اینکه فیلسوفان همگی در کار زنان سخت خام بوده‌اند، فلسفه را موضوعی بین مرد و زن می‌سازد، موضوعی که جز میل و اشتیاق شدید نیست (برگوفن، ۱۹۹۸: ۲۲۷)، میل و اشتیاقِ مردان برای دانستن حقیقت؛ چرا که مرد می‌داند که زن چیزی را از او پنهان می‌کند - شاید همان حقیقتی را که او می‌خواهد! نیچه عشقِ مرد به حقیقت را همچون عشق او به زنی توصیف می‌کند که صرفاً می‌خواهد او را تصاحب کند، نه از آن رو که واقعاً دوستدار و خواهان او است و از این رو در جست‌وجویش، بلکه بدین جهت که میل و شهوت خود را با به‌دست‌آوردنش فرونشاند: «عشق [مرد] به حقیقت همچون عشق به زن است و از آنجا که زن گرفتن مالکیت است، حتی در عشق به حقیقت نیز میل به تملک آن نهان است و می‌خواهد نخستین مالک آن باشد و بدان دست‌نخورده دست یابد... آنچه می‌خواهیم عشق و جست‌وجوی حقیقت نیست، بلکه انعکاس امیال و شهوات ما است.» (دورانت، ۱۳۷۴: ۳۷۰). به اعتقاد نیچه، هنگامی که می‌گوییم زن حقیقت است، ممکن است او همان حقیقتی نباشد که مرد می‌خواهد. نیچه چیزی را می‌داند که مردانِ دیگر نمی‌دانند؛ او معتقد است که حقیقت بی‌پرده و حجاب، دیگر حقیقت نیست. و به فلاسفه هشدار می‌دهد که:

آزرم حقیقت را که در پشت راز و رمز، و شک و دودلی، پنهان است باید بازستود. شاید حقیقت زنی باشد که حق دارد نخواهد اساس وجودش برملا شود. شاید نام او، به قول یونانی‌ها، «پاوبو» است. آه، این یونانی‌ها چقدر زیستن را می‌دانستند! این نوع زیستن مستلزم عزم دلیرانه در سطح ماندن است، به پرده، حجاب و پوسته اکتفا کردن است و ظاهر را ستودن! و ایمان به شکل، اصوات،

واژه‌ها و ایمان به تمام المپ ظواهر داشتن است. این یونانی‌ها به‌واسطه ژرف‌نگری مردمانی سطحی بودند. اما آیا ما، ماجراجویان اندیشه که بر قله رفیع‌ترین و خطرناک‌ترین اندیشه کنونی صعود کرده و از آن بالا به اطراف و به پایین نگریسته‌ایم، آیا ما نیز به همین نگرش یونانیان نرسیده‌ایم؟ آیا ما دقیقاً به این اعتبار یونانی نیستیم؟ آیا ما ستایش‌کنندگان شکل، اصوات، واژه‌ها، و در نتیجه هنرمند نیستیم؟ (دانش شاد، پیشگفتار)

نیچه همچنان‌که مشهور و در واقع بدنام به کشمکش با «زن» است، به دلیل پیکارش با «حقیقت» نیز مشهور است. نوشته‌های او آمیزه‌ای است از حرمت و درعین حال اهانت به هر دوی زن و حقیقت. ارتباط بین حقیقت و زن، به معنی ساده‌سازی و فهم ارتباط نیچه با زن نیست؛ چرا که حقیقت، همچون زن، در نوشته‌های او بسیار مبهم است و البته این ابهام که در هر دوی آنها به چشم می‌خورد، تصادفی نیست. زن و حقیقت هر دو اغواگر و فریبکارند:

وقتی مردی خود را در میان غوغا و هیاهوی خویش و در معرض جزر و مدّ امواج زندگی و پستی و بلندی‌های آن می‌بیند، گاه حضور موجوداتی آرام و پری‌گونه را احساس می‌کند که از کنارش می‌لغزند و میل شدید به آرامش و خوشبختی را در او زنده می‌کنند: اینها زنان هستند. تقریباً چنین فکر می‌کند که بهترین خویشینِ خویش را آنجا در کنار زنان پیدا می‌کند، مکان آرامی که در آن صدای سهمگین‌ترین امواج به سکوت مرگ، و زندگی خود به رؤیای زندگی مبدل می‌شود. (دانش شاد، § ۶۰)

و قدرت هر دوی آنها از ابهام و فاصله ناشی می‌شود: جذابیت و قوی‌ترین تأثیر زن به زبان فلاسفه تأثیر از راه دور است و لازمه این تأثیر قبل از هر چیز فاصله و دوری است (همان)

زن در نوشته‌های نیچه، از نظر ارزشی، سه موقعیت دارد. این سه موقعیت زن با سه موقعیت حقیقت برابر است که می‌توان آن را به خوبی در نوشته‌های نیچه تشخیص داد: ۱. زمانی که حقیقت، مظهر و نمودی از خواست حقیقت^۱ است (زن

اخته شده)؛^۱ ۲. هنگامی که حقیقت، مظهر و نمایانگرِ خواست توهم^۲ است (زن اخته کننده)؛^۳ ۳. هنگامی که حقیقت، نمود و مظهر خواست قدرت^۴ است (زن تأییدگر)؛^۵ هر یک از این موقعیت‌ها می‌تواند به ماکمک کند تا به نوعی به زندگی خود، علی‌رغم وحشت و هراس آن، ادامه دهیم (← زایش تراژدی، § ۱۸) و البته این سه موقعیت ارزشی زن / حقیقت می‌تواند به تعالی و اوج زندگانی کمک کند و یا در جهت نزول و پست کردن آن گام بردارد.

دو موقعیت زن / حقیقت که در قالب خواست حقیقت (زن اخته شده) و خواست توهم (زن اخته کننده)، خود را آشکار می‌سازند، هر یک سعی دارند به جای «خلق ارزش‌ها»، به «کشف ارزش‌ها» دست زنند، و این در حالی است که نیچه این خواست را خواستی بیمار، ضعیف، تباه شده و فاسد می‌داند؛ چرا که به اعتقاد او، آن خواستی آغازین و اصیل است که خواهان خلق ارزش‌ها باشد، یعنی خواست قدرت، و این دقیقاً همان خواستی است که زن / حقیقت در شکل تأییدگری‌اش دارد. زن در شکل تأییدگری خود یعنی آنجا که خواست قدرت دارد، به حقیقت نزدیک‌تر است و هر چه زنی کامل‌تر باشد، یعنی از خواست قدرت بیش‌تری برخوردار باشد، در آنجا با حقیقت کامل‌تری هم روبه‌رو خواهیم بود. از همین رو است که نیچه می‌گوید: «زن کامل در نوع خود از مرد کامل برتر و همچنین نادرتر است.» (چنین گفت زرتشت، دربارهٔ انسان والایتر).

برخی از محققان و شارحان آثار نیچه، همچون ژاک دریدا و کلی الیور، بر این عقیده‌اند که حقیقت همچون زن در نوشته‌های نیچه، فقط یک تعبیر است، نه یک واقعیت عینی. آنان با توجه به متنی که در خواست قدرت^(۵) نیچه آمده است، چنین نتیجه می‌گیرند که زن وجود ندارد، همچنان‌که حقیقت وجود ندارد:

ارزش جهان در تفسیر ما نهفته است (تفسیرهایی غیر از تفسیرهای صرفاً انسانی شاید جایی امکان‌پذیر باشند)؛ تفسیرهای پیشین ارزشگذاری‌های چشم‌اندازی هستند که به اعتبار آنها می‌توانیم در زندگی، یعنی در خواست قدرت، به خاطر

1. The Castrated Woman 2. Will to illusion 3. The Castrating Woman
4. Will to power 5. The Affirmative Woman

رشد و بالش قدرت، جان به‌در بریم و بقا یابیم؛ هر ارتقای انسان با خود غلبه تفسیرهای تنگ‌تری را می‌آورد؛ هر نیرومندی و افزایش قدرت چشم‌اندازها و طرق تازه‌ای را که به افق‌های تازه‌ای باور دارند می‌گشاید - این فکر در نوشته‌های من نفوذ می‌کند. جهانی که با آن سر و کار داریم دروغین است یعنی نه یک حقیقت که یک افسانه است؛ تقریبی است بر پایه برآیند زار و نزاری از مشاهدات؛ در «جریان» است همچون چیزی در حالت شدن، همچون کذبی که همواره دگرگون می‌شود، اما هرگز به حقیقت نزدیک نمی‌گردد؛ زیرا که هیچ «حقیقت»ی در کار نیست. (خواست قدرت، § ۶۱۶)

کلی الیور در این باره می‌گوید: «او چون زهدان توخالی است، او فضا و زهدانی است که هر چیزی از آن سرچشمه می‌گیرد. این فضا، فاصله است: زن تأییدگر، ابژه‌ای در این فاصله نیست؛ او خود فاصله است. قدرت او فاصله است. او وجود ندارد، همچون فاصله، همچون فضا - زهدان محض. زن وجود ندارد، همان‌گونه که حقیقت وجود ندارد.» (۱۹۹۸: ۷۷).

همچنان‌که پیش‌تر نیز اشاره شد، همین ابهام و همین فاصله است که قدرت زن / حقیقت از آن حاصل می‌شود. اما اگر این فاصله هرگز از میان برداشته نشود، آیا باز هم خواهیم توانست به هدفی که نیچه برای ما ترسیم کرده است، یعنی خواست قدرت، دست یابیم؟ نیچه هرگز نمی‌خواهد ما را با وحشت و هراس خلق و نابودی مداوم نیروی دیونیزوسی تنهاگذارد؛ اگر چه فاصله میان زن / حقیقت و درک و فهم ما نمی‌تواند از بین برود، اما با زن اخته‌کننده یا هنرمند می‌توان پلی ارتباطی میان این دو برقرار کرد و در اینجا است که نقش زن همچون «هنر»، رهایی‌بخش و نجات‌دهنده خواهد بود.

۲. «زن» همچون «هنر»

هنر، جایگاه والایی در اندیشه نیچه دارد. برای او دین، اخلاق و هیچ چیز دیگری جز هنر، فعالیت متافیزیکی صرف نیست. مسئله‌ای که همیشه همراه نیچه بود، رنج و وحشتی بود که زندگی برای ما به‌ارمغان می‌آورد و از آنجا که نمی‌توان زندگی را،

علی‌رغم وحشت آن، نفی کرد، نیاز به راه‌حلی بود تا زندگی کردن را برای ما امکان‌پذیر سازد؛ تا اینکه سرانجام «هنر» چاره‌ساز این مشکل و رمز پیروزی بشر بر بدبینی شد. نیچه در زایش تراژدی، هنر را همچون زنی می‌داند که زندگی کردن بدون او غیرممکن است و آپولون را ساحره‌ای که می‌تواند ترس ما از طبیعت دیونیزوسی را به تخیلاتی دلپذیر مبدل سازد که به کمک آن بتوان «زندگی را همچون پدیده‌ای زیبایی شناختی توجیه کرد» (همان، پیشگفتار). نیچه همچنین منشأ هنر و تراژدی یونانی را در دو پیکره الهی کهن، یعنی آپولون و دیونیزوس، می‌داند. آپولون، بانویی است الهام‌بخش هنرهای تجسمی؛ و هنر دیونیزوسی که مظهر مردی و مردانگی است، موسیقیایی و جنبشی. هنر آپولونی که نمایانگر هنرهای زنانه است، در صلح و سکون به سر می‌برد، در آرامش و در رؤیا؛ هنرهای تجسمی او را با چشم خود می‌بینیم و از طریق آنها تصورات و تخیلاتی دلپذیر برای خود می‌سازیم، همچنان‌که شور و سرمستی هنر موسیقیایی دیونیزوسی را از طریق گوش خود می‌شنویم و اوج هنر، در تلفیق این دو نیرو است: «ازدواج چشم و گوش». نیچه خود در این باره می‌نویسد: «رشد مداوم هنر با دوگانگی آپولونی و دیونیزوسی پیوند دارد - درست به همان سان که تولید مثل به دوگانگی جنس‌ها وابسته است و کشاکشی همیشگی را دربر می‌گیرد که تنها به شکلی دوره‌ای و متناوب با آشتی و سازش همراه می‌شود.» (زایش تراژدی، § ۱).

عالم دیونیزوسی، عالم هولناک رنج‌بردن‌ها است و جهان پیوسته در حال شدن. دیونیزوس خدای آفرینندگی است و ویرانگری، او می‌خواهد بر اندوه و غم‌های وجود خود چیره شود، می‌خواهد به شادمانی و سعادت برسد، اما این ممکن نیست مگر به یاری نیروی آپولونی، این «جاودان زاینده مادر ازلی»: «قلمرو دیونیزوسی وابسته به عالم آپولونی است، زیرا خصلت دیونیزوس در مدام آفریدن و مدام نابود کردن همین قلمرو نمود است.» (مورنو، ۱۳۷۶: ۲۷۹)؛ بنابراین، رهایی از قید رنج و عذاب نیروی دیونیزوسی، تنها با یاری آپولون صورت می‌گیرد. آپولون پرده‌ای از وهم و رؤیا بر دیدگان ما می‌کشد تا بتوانیم با داشتن این نقاب‌های

آپولونی، ژرفنای وحشت دیونیزوسی را ببینیم؛ پس، آپولون و نقاب‌ها و هنر او است که می‌تواند رنج و حرمان بشر را از میان بردارد و به آن پایان دهد. «هر چه ژرف است نقاب دوست دارد... تنها فریب نیست که خود را در پس، نقاب پنهان می‌کند و چه حُسن‌ها که در فریب نیست.» (فراسوی خیر و شر، § ۴۰).

آن جریان ثابت و همیشگی که نمی‌توانیم تحمل کنیم، یعنی ابهام زن / حقیقت، با آن نیروی متلاطم و جاودانه خواست قدرتش، که حتی نگاهی گذرا به آن هم بسیار هراس‌انگیز است، با نقاب‌های حمایت‌گرانه زن / هنر، از میان برداشته می‌شود: «زنانی هستند که اگر کسی در هر جایی آنان را ببازماید، هیچ بطنی برای آنها نخواهد یافت؛ آنچه می‌یابد، نقاب محض است.» (انسانی بسیار انسانی، I، ص ۳۰۰). بدین ترتیب، نیروی خام و ناآزوده دیونیزوسی که بسیار هراس‌انگیز است، با نقاب‌هایی که از طریق خواست توهم هنرمند خلق می‌شود، تغییر شکل می‌یابد و بدین ترتیب، توجیهی برای هستی ما فراهم می‌کند؛ اما اینکه این توجیه چقدر توهم‌انگیز و رؤیایی است، اصلاً مهم نیست. زن همچون حقیقتی است که در پوسته و حجاب است و این پوشش و حجاب، چیزی جز نقاب نیست؛ و از همین رو است که نیچه می‌گوید: «مرد زن را ژرف می‌پندارد - چرا؟ زیرا او هرگز ژرفایی در زن نیافته است. زن حتی سطحی نیست.» (شامگاه بنان، I، § ۲۷).

۳. «زن» همچون «زندگی»

نیچه زن را همچون استعاره‌ای برای نیروهای آفرینشگر زندگی و همچون خودِ زندگی، می‌ستاید. «زندگی زن است» (دانش شاد، § ۳۳۹)؛ زیرا زن با همه آنچه که نیچه آنها را تأیید می‌کند، مشخص می‌شود: با جسم، طبیعت، غیرعقلانیت، توهم و حتی شر. نقد نیچه از سنت فلسفه - از افلاطون تا کانت - که همیشه ذهن را بر جسم، فرهنگ را بر طبیعت، عقل را بر غیرعقلانیت، حقیقت را بر توهم و خیر را بر شر، برتری داده است، چیزی جز تأیید زن و ویژگی‌های زنانه و مادرانه او نیست. نیچه، فیلسوفِ زندگی است و تأییدگر آن؛ و عشق به زندگی را با عشق به یک زن مقایسه می‌کند (- همان، پیشگفتار). به اعتقاد او، فلسفه نقشی مادرانه دارد و

فیلسوف راستین کسی است که «اندیشه‌های خود را همواره از میان درد و رنج به دنیا آورده و همچون مادر آنچه را که از خون، قلب، آتش، شادی، شور و هیجان، بی‌قراری، خودآگاهی، تقدیر و سرنوشت» برایش باقی مانده است، به آنها می‌بخشد (همان).

نیچه به دلیل تحسین دیونیزوس، و تلاش فراوانش برای مجسم ساختن یک فلسفه دیونیزی، بسیار مشهور است. دیونیزوس، خدای حاصلخیزی، باروری و شور و مستی است و از آنجا که باروری و هیجان‌های غیرعقلانی با زنان همراه است، بازارشگذاری نیچه را درباره زن، همچون نیروی به‌وجودآورنده زندگی، می‌توان دید. ستایش نیچه از زن همچون نیروی آفرینشگر زندگی، بدین معنی است که زن دهنده زندگی، و تأییدکننده انسانیت است (همان، § ۳۷۷)؛ او مادر فراانسان است و از این رو، نجات‌بخش جهانیان.

آموزه بازگشت جاودان نیچه نیز دلیل دیگری برای تأیید زن و نیروی زندگی بخش او است. نیچه با استفاده از اسطوره «باوبو»^۱ در پیشگفتار دانش شاد، مفاهیم باروری و حاصلخیزی زنانه را همچون نیروی زندگی بخش مطرح می‌سازد. در واقع، باوبو با خندانند «دمیتر»^۲ که در غم از دست دادن دخترش «پرسه‌فونه»^۳ عزادار است، او را دوباره به دنیای حاصلخیزی فرامی‌خواند: «چهره باوبو نشان می‌دهد که منطق ساده هرگز نمی‌تواند بفهمد که زندگی نه ژرف است و نه سطحی، و در پس هر پرده از آن پرده‌ای دیگر است و در پس هر لایه‌ای از رنج، لایه‌ای دیگر. باوبو همچنین به ما می‌گوید که ظاهر زندگی نباید ما را به بدبینی و شکاکیت بکشاند، بلکه باید به خنده تأییدآمیز موجود شاد و سرزنده‌ای رهنمون شود که می‌داند زندگی، به‌رغم مرگ، به گونه‌ای غیرقطعی بازمی‌گردد... در رازهای الوسیس، اندام جنسی زن همچون مظهر باروری و تضمین‌کننده تجدید حیات و بازگشت جاودان همه چیز ستایش می‌شود.» (کافمن، ۱۹۹۸: ۴۴-۴۵).

نیچه درباره نظریه بازگشت جاودان خود، معتقد بود که هر چیز زیبا خود را فقط

یک بار به ما می‌نمایاند و بیش‌تر پوشیده و پنهان می‌ماند. او نیز همچون یونانیان که در نیایش خود می‌خواستند «هر چیز زیبا دو یا سه بار بازگردد»، خواهان چنین چیزی بود؛ اما این راه می‌دانست که: «جهان گرچه مملو از چیزهای زیبا است، اما در ارائه لحظات زیبا و پرده‌برداری از چیزهای زیبا، بسیار ممسک است. شاید همین امساک، بزرگ‌ترین لطف زندگی باشد. زندگی بر روی خود پرده‌ای مطلقاً نویدبخش، مقاوم، محجوب، ریشخندآمیز، فریبنده و مهربان کشیده است. آری؛ زندگی زن است!» (دانش شاد، § ۳۳۹).

۴. «زن» همچون «خرد»

شاید یکی دیگر از جنبه‌های تأیید زن از جانب نیچه، یکی دانستن او با «خرد» باشد؛ آنجا که از زبان زرتشت می‌گوید: «خرد ما را این‌گونه می‌خواهد: بی‌خیال، سُخره‌گر، پرخاش‌جوی. او زن است و همواره جنگاوران را دوست می‌دارد و بس.» (چنین گفت زرتشت، درباره خواندن و نوشتن). به نظر می‌رسد که معنا و مفهوم «خرد» و «عقل» برای نیچه یکسان نیست؛ زیرا نیچه عقل را به شدت تحقّطه و سنت و فرهنگ عقلانی غرب را بسیار نکوهش می‌کند و حال آنکه ارزش و جایگاه والایی برای خرد قابل است؛ خرد از نظر نیچه، همان معنای زمینی و جسمانی خود را دارد: «تن خردی است بزرگ.» (همان، درباره خواردارندگان تن) و در برابر هر آنچه ماورایی است، قرار می‌گیرد: «برادر، خرد کوچک‌ات، که «جان» اش می‌خوانی، نیز افزارِ تن تو است؛ افزار و بازپچه‌ای کوچک برای خرد بزرگ‌ات.» (همان). از آنجا که زنان همواره با جسم مشخص شده‌اند، یکی دانستن خرد ما (خرد بزرگ ما) با تن و در نتیجه با زن، می‌تواند در جهت تأیید زن و زنانگی پیش رود. افزون بر این، نیچه در زایش تراژدی، زنان را با نیروهایی همچون جنون، دیوانگی و غیرعقلانیت همراه می‌داند؛ اما این نیز خود از آن رواست که «جنون نیز هیچ‌گاه بی‌بهره از خرد نیست.» (چنین گفت زرتشت، درباره خواندن و نوشتن).

نیچه این گفتار خود را: «خرد ما را این‌گونه می‌خواهد: بی‌خیال، سُخره‌گر، پرخاش‌جوی. او زن است و همواره جنگاوران را دوست می‌دارد و بس.» در ابتدای

جستار سوم از کتاب تبارشناسی اخلاق خود می‌آورد؛ یعنی جایی که آرمان زهد را نقد و نفی می‌کند. در آرمان زاهدانه نیز، انسان با همان جزم‌اندیشی که در جست‌وجوی حقیقت است، به دنبال یافتن هدف و معنایی برای زندگی و پاسخی به پرسش «رنج بردن برای چه؟» است و در این راه «نیستی را خواستن برای انسان خوش‌تر است از نه خواستن» (تبارشناسی اخلاق، III، § ۱). نقد نیچه از آرمان زهد، در واقع نقد او از فرهنگ مردسالار و اعتباریت پدرسالاری است؛ فرهنگی که در آن خنده، رقص و پویش کودکانه فراموش شده است و در آن به دنیا و هر آنچه حسّانی است، پشت می‌شود و زن نیز که در این مقوله جای دارد، دشمن آرمان زاهدانه انسان‌هایی از سنخ فیلسوفان و کشیشان و... می‌شود. این مردان به دشمن، یعنی به زن، نیاز دارند تا شاداب بمانند و بدون دشمن، یعنی بدون زن، بدون حسّانیت، بدون خواست زندگی، کارشان به بیماری و بدبینی می‌کشد (همان، III، § ۷)؛ اما «مرد بیدار دانا می‌گوید: من یکسره تن هستم و جز آن هیچ؛ و روان تنها واژه‌ای است برای چیزی در تن.» (چنین گفت زرتشت، درباره خواردارندگان تن)؛ چرا که خرد بزرگ ما تن ما است.



هنوز هم جنبه‌های بسیاری از تفکر نیچه وجود دارد که می‌تواند در جهت تأیید زن و زنانگی گام بردارد، اما در اینجا مجالش بیش از این نیست. آنچه آشکار است، این است که ما برای بررسی دیدگاه نیچه درباره زن، کار دشواری پیش رو داریم. نیچه را نه می‌توان صریحاً یک زن‌ستیز دانست و نه به سادگی برچسب فمینیست را بر او زد؛ زیرا آرا و نظرهای نیچه درباره زنان بسیار درهم آمیخته، مبهم و تناقض‌آمیز است و ما همچنان‌که بسیاری از عناصر زن‌ستیز را در نوشته‌های او یافتیم، بسیاری از عناصر قابل توجه غیرزن‌ستیزانه را نیز در آثار و نوشته‌های او نشان دادیم. از این رو، چنین نسبت‌دادن‌هایی بس ساده‌لوحانه به نظر می‌رسد. درست است که موارد بسیاری برای متفر شدن از آنچه نیچه درباره زنان گفته است، وجود دارد و نوشته‌های او زن‌ستیزی ناسالمی را بیان می‌دارد، اما آنچه مهم است این است که

گفته‌های به‌ظاهر زن‌ستیزانه نیچه، بذرهایی از ساختارزدایی و شالوده‌شکنی همان زن‌ستیزی را نیز در خود دارند.

پی‌نوشت‌ها

۱. Nicola Machivelli (۱۵۲۷-۱۴۶۹): در شهر فلورانس ایتالیا متولد شد. پدرش، برناردو، دکتر حقوق و قاضی و خود در امور سیاسی و دولتی بسیار فعال بود و مأموریت‌های مهمی را در این امور به انجام رساند که از جمله آنها رفتن به قصر و دربار سزار بوجیا - پسر پاپ الکساندر ششم - است. او در کتاب شه‌ریار خود، همین سزار بوجیا را الگو قرار داده است. ماکیاولی بر اثر خوردن دارویی اشتباه درمی‌گذرد.
۲. Paul Ree (۱۹۰۱-۱۸۴۹): نخست در رشته حقوق و سپس در فلسفه ادامه تحصیل داد. در ۱۸۷۵ کتابی به نام ملاحظات روان‌شامانه نوشت که بسیار مورد توجه نیچه قرار گرفت. آنها در ۱۸۷۳ با هم آشنا شدند و در طول زمستان ۱۸۷۷ گفت و شنوندهای بسیاری در سورنتو با یکدیگر داشتند که برای هر دوی آنها ثمربخش بود. نیچه آشنایی خود با اندیشمندان فرانسوی و انگلیسی را عمدتاً مدیون او است. بعد از ۱۸۸۲ و ماجرای عاشقانه و سه‌نفره نیچه، سالومه و ره، روابط نیچه با پل ره، بحرانی شد.
۳. ما در اینجا از این نام برای کتاب نیچه استفاده کرده‌ایم، همچنان‌که نیچه خود در پاره ۱۷ از بخش اول کتاب تبارشناسی اخلاق می‌گوید: «... به گمان‌ام دیری است که نیک روشن است خواست، من کدام است و من با آن شعار خطرناک، که بر سر لوحه آخرین کتابم نقش بسته است، در پی چیستم: «فراسوی خیر و شر» که دست کم معنای آن نه «فراسوی نیک و بد» است.» که داریوش آشوری خود نیز بر آن اذعان دارد.
۴. در اینجا از این نام برای کتاب *Gay Science* استفاده کرده‌ایم؛ زیرا برای «Science» معادل «دانش» صحیح‌تر از «حکمت» می‌نماید.
۵. در اینجا از عبارت «خواست قدرت» به جای نام ترجمه شده این کتاب یعنی «اراده قدرت» استفاده کرده‌ایم؛ زیرا «خواست» درست‌تر از «اراده» به نظر می‌آید، چرا که «اراده» بیش‌تر ناشی از تمایل انسان است و «اراده قدرت» یعنی تمایل انسان برای کسب قدرت و حال آنکه «خواست قدرت» نیچه چیزی خودانگیخته است، پس نمی‌تواند اراده باشد.

کتابنامه

آنسل - پیرسون، کیت. ۱۳۷۵. هیچ‌انگار تمام‌عیار. ترجمه‌ی محسن حکیمی. تهران: خجسته. دورانت، ویل. ۱۳۷۴. تاریخ فلسفه. ترجمه‌ی عباس زریاب. تهران: علمی و فرهنگی. مورنو، آنتونیو. ۱۳۷۶. یونگ، خدایان و انسان مدرن. ترجمه‌ی داریوش مهرجویی. تهران: نشر مرکز.

نیچه، فردریش. ۱۳۷۵. فراسوی نیک و بد. ترجمه‌ی داریوش آشوری. تهران: خوارزمی. _____ . ۱۳۷۶. چنین گفت زرتشت. ترجمه‌ی داریوش آشوری. تهران: آگاه. _____ . ۱۳۷۶. شامگاه بتان. ترجمه‌ی عبدالعلی دستغیب. تهران: پرسش. _____ . ۱۳۷۷. اراده‌ی قدرت. ترجمه‌ی مجید شریف. تهران: جامی. _____ . ۱۳۷۷. تبارشناسی اخلاق. ترجمه‌ی داریوش آشوری. تهران: آگاه. _____ . ۱۳۷۷. حکمت شادان. ترجمه‌ی جمال آل احمد، سعید کامران و حامد فولادوند. تهران: جامی.

_____ . ۱۳۷۸. اینک آن انسان. ترجمه‌ی بهروز صفدری. تهران: فکر روز.

Ackermann, Robert John. 1990. *Nietzsche: A Frenzied Look*, Amherst: University of Massachusetts Press.

Bergoffen, Debra B. 1994. "Nietzsche was No Feminist...", from *International Studies in Philosophy*, vol. 265, no. 3; Scholar Press; reprinted in *Feminist Interpretations of Friedrich Nietzsche*. 1998. eds. Kelly Oliver & Marilyn Pearsall, U.S.A.: The Pennsylvania State University Press.

Clark, Maudemarie. 1994. "Nietzsche's Misogyny", from *International Studies in Philosophy*, vol. 26, no. 3; Scholar Press; reprinted in *Feminist Interpretations of Friedrich Nietzsche*. 1998. eds. Kelly Oliver & Marilyn Pearsall, U.S.A.: The Pennsylvania State University Press.

Kaufmann, Walter. 1974. *Nietzsche: Philosopher, Psychologist and Anti-Christ*. Princeton: Princeton University Press.

Kofman, Sarah. 1988. "Baubô: Theological Perversion and Fetishism", trans. Tracy B. Strong, from *Nietzsche's New Seas: Explorations in Philosophy, Aesthetics, and Politics*. eds. Michael A. Gillespie and Tracy B. Strong. Chicago: University of Chicago; reprinted in *Feminist Interpretations of Friedrich Nietzsche*. 1998. eds. Kelly Oliver & Marilyn Pearsall, U.S.A.: The Pennsylvania State University Press.

Mencken, Henry Louis. 1998. *Friedrich Nietzsche*. 3th printing, U.S.A.: New Brunswick & U.K.: London.

- Miller, Alice. 1988. "Friedrich Nietzsche: The Struggle Against the Truth", in *The Untouched Key: Tracing Childhood Trauma in Creativity and Destructiveness*. trans. Hildegarde & Hunter Hannum, New York: Double-day.
- Nietzsche, Friedrich. 1956. *The Birth of Tragedy*. trans. Francis Golffing, Garden City, N.Y.: Double-day.
- _____ . 1964. *Human All Too Human*. vol. II, trans. Hellen Zimmern, in *The Complete Works of Nietzsche*. ed. Oscar Levy, New York: Russell & Russell.
- _____ . 1990. *My sister and I*. lxvi, Los Angeles: Amok.
- Singer, Linda. 1983. "Nietzschean Mythologies: The Inversion of Value and the War Against Women", from *Soundings*, vol. 66, no. 3; reprinted in *Feminist Interpretations of Friedrich Nietzsche*. 1998. eds. Kelly Oliver & Marilyn Pearsall, U.S.A.: The Pennsylvania State University Press.
- Wininger, Kathleen J. 1998, "Nietzsche's Women and Women's Nietzsche" in: *Feminist Interpretations of Friedrich Nietzsche*. eds. Kelly Oliver & Marilyn Pearsall, U.S.A.: The Pennsylvania State University Press; also in: "Der Erste Nietzsche", *Neue Freie Press* (Vienna), September 18, 19, 21, 22, and 28, 1900.